

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228750

UNIVERSAL
LIBRARY

مورق تاریخ سرگمن

از

سید سعادت علی

کتابخانه جامعہ اسلامیہ سرگودھا

ف

1913 54

228750

وَمَرْضَى اللَّهِ مِنْهَا كَثِيرٌ

احمد که کتاب جوابات ایت انساب بنام معرای ابن زبیر از ایران المسلمی

مَطْلَعُ الْوَدَّاعِ الْبَارِقِ

تسلیف نیرنگ سادات علی صاحبیه جواب فاطمه برهان زنده مراد الله تعالی

مَطْلَعُ الْوَدَّاعِ الْبَارِقِ
دَرْدَنِ اَجْدَاهَا نِي وَشَدَّ

اکنون ششم که مرزا اسدالدین غالب کمال استعدا و نظم و شعر و وفور حنلق که از بزرگان
 فیاض عطاشده نظیری ندارند رساله باعتراض نادرست بودن لغات فارسی مرقوم کتاب
 برهان قاطع گاشته اند بدریافت این حال انوس کردم و پشیمان گشتم که چرا این قدر
 ریزی در انتخاب لغات از برهان قاطع و تالیف این کتاب کردم چون آن رساله نزد من رسید
 دیدم که دو صد و شصت و چهار لغت اعتراض کرده مرزا اسدالدین غالب درین مقوش
 اند اکنون خودمندان اصناف گزین حق بسند باور می فرمایند که در اکثر کتب لغات یا
 پنج یا شش هزار لغت نمی باشند و در برهان قاطع شش هزار و شصت و شصت و شصت لغت
 و در لغات آن سه هزار و چهار صد و سی و پنج لغت همه نسبت و دو هزار و سه صد
 و سبب و دو لغت اند با وجود این کثرت چون همه لغت با هم ترتیب حروف تهجی از اول
 لغت تا آخرش چه جای باب و فصل تقدیم و تاخیر مرقوم شدند که احدی از فرنگ نویسندگان
 حق ریزی در ترتیب نگردیده اگر سه و غلط نقطه و حرکت در کدام لغت خاص از صاحب
 برهان قاطع سه رده باشد قبول مرزا عظیم بیک تلخید مرزا رفیع المتخلص بود اشهر نزد
 اپنی زور من گرتی من انگریز ده طفل کیا کریگا جو گشون کی بل علی + جای طغنه و سرزنش
 نیست هر گاه که این نگارنده لغات نادرست شمرده مرزا اسدالدین غالب تالیف خوش
 زوید است و چهار لغت از ان جمله برآمدند از آنجا که علم لغت از مقولات است تصدیق
 و تصحیح بدون از کتب لغت مندرجه اشعار اسناد آسانده سخنوران اهل زبان مناسب است
 فرنگ شبیدی و فرنگ جهانگیری مدار الافاضل و موبد الفضلا و بهار عجم را اگر گشتم اسناد
 تری لغات صاحب برهان قاطع و اجتهاد و در رقم اعتراض مرزا اسدالدین غالب موبد است
 دانستم که مرزا اسدالدین غالب که نام رساله را قاطع برهان کرده ازین قبیل است که مع
 مگر بنده

ریزی
 در
 انتخاب
 لغات

اصناف
 از
 لغات

پنج
 یا
 شش
 هزار
 لغت

نام زکی کافر در بهرست است که مقطوع برهان قاطع است نه قاطع برهان چنانکه بودید با شما
 که رقم زده ام حالی ضمیر خردمندان حق گزین دقیقه رس سخن شناس مقلدان استاد سخن
 اهل زبان پشین خواهد بود و خواستم که این اوراق نگاشته را حاتم کتاب حدائق الحجاب نام
 مگر این اوراق که با کاسی اندفاع اعراض با و صحاح لغات برهان قاطع مندرجه این الحجاب
 اندگو یا بهتره معرفت پیش گو اند لهذا این اوراق را سمی محرق قاطع برهان کرده دیباچه
 نخستین کتاب است اول از دو دیباچه آن کتاب با دوام و خاتمه دگر ششم و ترتیب رقم با شما
 بروش ترتیب رساله مرزا اسد غالب کرده شده که سر آغاز لغت مع تعبیرش نام کتاب
 یعنی برهان قاطع و سر آغاز اعراض که قاطع برهان و مقبیه و فائده است بران لفظ قوله
 اصنافه ساخته بعدش بر سر باسخ اعراض لفظ اقول نگاشتم و از سبت و چهار لغت دو
 نخستین افسوس در ضمن باسخ اعراض باختر دویم فرار از در ضمن جواب اعراض آچین نوشته ام
 و سبت و دو حسب تفصیل مرقوم اند برهان قاطع آچین بالف ممدوده و بای موصوده جم فارسی
 با چه است که در بخش اول بن مره از ان خشک کنند قوله قاطع بران قید خشک کن بن مره بجای این
 نهانه این بجا را افتاده دیگر از انیر رود داده مصرع فردوسی رع ندارم برگ آچین و کفن
 مفید معنی حسرتیت جانچه چادر آن نیز جزوی از اجزای کفن است و افتاده معنی انحصار دارد بجهت
 اسم جامه است که پس از نشستن دست و رو بدان جامه نم از دست در و چنید و آن چیر است
 که در عرف آزار و مال گویند فقط اقول ازین تقریر متعرض معلوم می شود که آچین مخصوص معنی
 رومال است زندگان پس از نشستن دست روم از ان پاک میکنند و این حصر طلاق سابق را باطل
 میکند چاره اول کلام متعرض بر تقیم آچین موقوف تم از بدن مرده و زنده دلالت میکند و آخر ان کلام
 بتخصیص آن نبردگان دل است فافهم دگر می طارم که از مقام فردوسی تا الیوم صد و پنجاه

کتاب اعراض لغات
 قاطع و لغات
 اهل زبان

اهل زبان پنین و پسین ایران با سناد اشعار فردوسی و نظامی و جامی و سعدی که هر یک سلطان
 اسلامین کشور خنوری است نازان اگر مرزا اسد الله غالب فردوسی را در تخصیص تسبیح
 بارچه ناشف نم بدن مرده معنول باچین از افتادگان مخلط نموده از نشان فردوسی کجا
 و اگر بی سناد عامی عموئیه ناشف نم بدن زنده و مرده معنول محل رسم بند و ستان یا
 با جهاد خود باچین می کند که می زپرد و اکنون می نگارم که پس از غسل چادر ساده کند و یا
 کبیس آن هم نوعی چادر موجود بافته و کنده می باشد بر سر و دوش می کشند نه بند را در گرد
 نم بدن از آن چادری چندین کار زنده گاهی پس غسل نم بدن از رومال نخبیده و نه کس با رگه لوا
 را دیده و شنیده که پس از غسل نم بدن از رومال خبیده باشد اگر چه مولف فرنگ رشید
 هم مدعی عدم خصوصیت باچین به نشف نم بدن مرده بلحاظ معنی ترکیبی است مگر عبارت
 وی که باچین جامه که بعد غسل بدن میت پاک کنند و چادری که از حمام بر آمده عوق بدن
 چند نقطه متویلا قول ما است که پس از غسل نم بدن زنده از چادری چندین نه از رومال
 گرمی طراز که شعرای هند و ستان فرنگک یسان مقلدان شعرای اهل زبان ایرانند
 چه مجال دارند که بر محاوره و استعاره شان خصوص اکابر آمان سخن چینی کرده اجتهاد
 باصلاح گویند لاجول لاقوه الا بالله العلی اعظم صاحب فرنگک جهانگیری که در دانش آمده
 از ایران روح زبان باری شاید از شعر اکلمیم هم بود سبند باچین ناشف نم بدن مرده سواتی
 شعر فردوسی شعر مان به که چیزی نخواهی زمین به ندارم برگ باچین و کفن به شعر اسد
 آورده و کسی تعرض نگردیده شعر بوشم بائین جامه بسم به کفن زاب چین ده ز کافور نم
 کیم نضر محال که باچین عام است که از آن نم بدن زنده و مرده معنول می چند بر
 اطلاق باچین بر پارچه نم چند بدن مرده شعر فردوسی و اسدی را بر سر است و بر اطلاق

کتابخانه

کتابخانه
 کتب خطی
 کتب چاپی
 کتب نفیس
 کتب خطی
 کتب چاپی
 کتب نفیس
 کتب خطی
 کتب چاپی
 کتب نفیس

آچین بر پارچه نم چینه بدن زنده کدام سند فریاد مرزا اسلاما غالبیت که سیه نوشت
 گوئی سرایم که اطلاق آچین بر پارچه نم چینه از بدن مرده مانع اطلاق آچین بر پارچه
 چینه از بدن زنده نیست پس حال آچین مانند لغات مشترکه و اصدا دگشت نم سعدی شعر
 بروی خود در طمع باز توان کرد و چه باز شد بدستی فراز توان کرد صاحب نمک جاگیری
 میفرماید که فرزند دوازده نمی داد اول کنشاده پس را گویند جامی علیه الرحمه می نویسد شعر حضور
 مجلس نس است دوستان جمعند و آن یکا دنجوانید در فرار کنید کمال اسمعیل گوید شعر چه
 مطلع ارچه که انکند ایم و بی سپرم به بستی تو چو مسند نویم سینه فرازید دوم معنی سینه آمده
 خواجہ حافظ می فرماید شعر صنعت کن که هر که محبت نه راست باخت با غمش بروی دل
 در معنی فراز کرد و کمال اسمعیل گوید شعر جهان بنا با زمین دولت امروزه دمان یافت
 باز است چشم فتنه فرازید قول عرب لیت تحفیرا علی تحفیرا و اکلث جعفرانی جعفری
 دیدیم جعفر اسوار بر خورده خوردم خیزه را بدریا و علی ندا القیاس لفظ عین که معنی مشترک است
 همین سان لفظ آچین است اگر برگ و کفن مذکور است مراد از آچین تخصیص پارچه نیست
 نم بدن مرده مغلول است و اگر به قبا و دستار و ازار و غیره آمده از آچین تخصیص پارچه
 ناشت نم بدن زنده مراد است فقط اکنون می برسم که معنی این عبارت که این مغلط
 نهانه این بیچاره را افتاده دیگر از این رود داده چه خواهد بود و مغلطه که او کجا افتاده و مغلط
 کدام لفظ است مغلط معنی جای غلط است و غلط در لغت خطا کردن در سخن است پس کدام
 غلط در کدام سخن شد سجان فردوسی و اسدی و غیره که اکابر زبان ایرانشد و با وجود
 اندر لاج اشعار ایشان در کتب لغات از روی سند مخصوص در فرنگک جاگیری که به فرمایش اکابر دنیا
 تالیف شده پس یاده از دو صد سال هندوستانیان متعجان زبان اینان بر اینان بل بر

مان اشعارند آورده اهل لغت اجتهاد و اخوڑه گیرندی ہی از که گویم از که داوری خواهم ازین
 زیادہ این است کہ مرزا اسد اللہ غالب در تنبیہ لفظ فراز واقع صفحہ پنجاہ و چہارم قاطع برہان کہ
 راہتین مقطوع برہان است نکاتہ کہ اجماع بر اضداد بودن لفظ فراز مثل اجماع اہل شام
 است بر خلافت یزید مامی گویم در صورتی کہ شاہان کشور زبان دانی و سلاطین اقالیم متحدان
 مجموعہ رشتہ ہای جو اسر زو اسر سخن نظامی و فردوسی و سعدی و جامی طرہ تاج سازند و اسیران
 مانند کلیم و صائب خیرین خوشہ چین خرمین ایشان باشند اجماع اینان بر اضداد بودن لفظ فراز
 مثل اجماع تمام صحابہ و قریش و بنو ہاشم بر خلافت علی ابن ابیطالب است کہم اللہ جہمہ رو کرد
 از اجماع این بزرگان گویا بغاوت است مانند بغاوت والد شریف یزید از خلافت آنحضرت
 و درین صفحہ این ہم مرزا اسد اللہ غالب می سراید کہ مشارع المعالطہ درین لفظ تنگ بہ شعر حا
 است شعر حضور مجلس اس است و دوستان جمعندہ و ان یکا د بخوانید و در فراز کنید ہ سخت
 مجلس اس و جمع احباب حرکات دوستان بی تکلف را خاصہ در بزم شراب در ضمیر
 نقش باید بست پس توان فہید کہ مجلس اس خلوتی است حالی از اعیار اگر ناگاہ بیجا
 بدین چنین سخن در آید ہمہ را عیش منحص و خاطر مکرر گردد مگر در هجوم جز گذرند خشم زخم ہم
 ریخ و گیریت کہ آرا بخواندن وان یکا د از خود رفع کنند و در کتانی نامساکیان و سونان ہم
 گرد آیند و رسوائی مجلسیان تاشا کنند بلکہ سرنگان عیس و محبت نیرد آیند و ستارہ ابیری
 بر ندا کہ گویند در صورت خواندن ان یکا د بہرچہ خواہد بود گویم بہر دفع خشم یک دیگر است کہ آن
 از خشم زخم یکاگان خطرناک تر است پیر جہان دیدہ می فرماید کہ آفت اعیار بہ بتن در دفع کمیند
 و بلائی عین الکمال احباب را بخواندن وان یکا د بگردانید فقط بقلم می آرد کہ مجلس اس و
 جمع احباب حرکات دوستان بی تکلف را خاصہ در بزم شراب در ضمیر جہان نقش تبسم کہ گویا مجلس

ان مجلس اس
 در وقت عیش
 و سرور
 و در بزم شراب
 و در مجلس اس
 و در وقت عیش
 و سرور
 و در بزم شراب
 و در مجلس اس

را پیش نظر هشتم و آنگاه رتبت که کسی را که ذائقه و باصره و شامه و سامعه و مدرکه درست است
 بر اطعمه و اشربه لذیذ و لطیفه و چیزهای زیبا و بوی خوش و آواز نیک حالی که بهتر از نیایان
 میزنند باشد و یا کم هم رسیده باشد چشم زخم رسیدن می تواند و احباب مجلس من که بیک
 حال قال شنیدن سماع و خور و نوش شراب و کباب مست چشم زخم درستی بیک گیرید
 نمی تواند ویم اینکه دوستان معنی گردینندگان اند یعنی گردیده بیک گیر پس این گردیده با هم
 و بدون حال قال بیک منوال ممکن نیست که با هم حسد و رنجک باشد و ازین جهت چشم زخم نمی
 بیکد گیر رسد چنانکه از کتب میسر میاید که چشم زخم کفار و منافق با شخصت میزند چشم زخم چنانکه
 میفرماید شعر حضور مجلس انس است و دوستان جمعند و ان یکا در بخوانید و در فر از کنید یعنی
 در باز کنید هر که خواهید بیاید اگر از احباب است حسن مجلس ترقی خواهد پذیرفت و اگر از اجناس
 بیکت این آیه چشم زخم نخواهد رسید واضح باد که در باز کردن این نکته است که تا کسی مشاهد حال
 مجلس نبی بر داند دلیل بسوی آن مجلس نمی کند پس از میل تا زمانیکه ادراک کیفیت بزم نمی سازد شکر
 و شامل حال احوال آن اهل مجلس نمی گرد و همین اسباب علما و مشایخ از آمدن بیکانه و محفل و عطف
 و حال منع نفرموده و نمی فرمایند که تاکنون مردمان از شنیدن و دیدن محلقه شریعت و طریقت
 می در آید پس از اخبارم بعد از در باز کردن حال اهل مجلس من مشاهده کند و بسوی من گردانند
 کیفیت کرده شامل حال قال اهل مجلس گرد و من مراد پیر جاندیده است و آیه تا که از حدیث
 شریفی از اقوال مشایخ بدفع مضرت و جلب منفعت مقراند نوعی مناسبت لفظی و
 معنوی می دارند که از خواندنش مفهوم می گردد که این آیه بر دفع ضررت یا نفع تجوینم
 کتب الله و الذین امنوا انهم حبا لله و حبه و دست میدارند ایشانرا یعنی تبار جانانکه دوست
 باید داشت خدا را و آنکه ایمان آورده اند قوی تر و ثبات تر اند و رحمت خدا فقط

و الحمد لله سبحان علی ما تصفون ترجمه و خدای تعالی یاری خواسته شده است بر آنچه بیان
 می کند تا خط این آیه برای استعانت است و سوره قیش بهر دفع چشم زخم است بر
 طعام و سوره فلق جهت دفع خوف و شر حاسدان و سوره ناس بدفع شر و سوره خاس
 یعنی و سوره اندازنده محسن درین آیه وَأَنْ يَكَادُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَيَقُولُنَّكَ يَا بُرْهَانُ لِمَ لَا تَنْزِلُ الْوَحْيَ
 الذِّكْرَ لِيَقُولُوا لَنْ نَكْفُرَ بِمَا نَكْفُرُ وَمَا نَسْتَعِينُ ترجمه هر آینه نزدیک اند کافران که بفرستند
 ترجمه پشهای نیز خود چون شنیدند کافران قرآن را می گویند بر آینه این پیامبر دیوانه است
 و بحقیقت نیست این قرآن مگر نبی عالمها را فقط درین آیه سه ذکر اند نخست ذکر کافران هم ذکر
 نیز چشمه آنان سه ذکر است حضرت که مخاطب اند بر جامی علیه الرحمه اعیان را مقابل کافران کرده
 اجازت در کشادن داده و بر چشم زخم و غیره آنها که حاسد و معاند بودند بخواندن آیه مذکور
 فرمودند که پنج چشم زخم و غیره آنها که با حجاب مجلس انس که مخاطب اند زسد اگر کسی گوید اعیان کافر
 می گوئیم که دلخت کافر یعنی ناگر و نینده است پس عیار هم ناگر و نینده احباب هم انس بودند
 و اگر فراموشی بند کردن وان یگاد بهر دفع چشم زخم احباب قبول مرزا اسد الله غالب شده
 شود لازم می آید که دوستان انجمن انس شو چشم شوند که چشم زخم کمی بد بکیر تو است رسید بدفع آن
 تر خیب خواندن ان یگاد شد و شو چشم بودن عبادت و معاذت حسب و اوج عربت با جهاد
 مرزا اسد الله غالب بر هم عوام دلی که چشم زخم یک بگیر از چشم زخم بجاگان خطرناک تر است آیه
 مذکور ظاهر در این هم ازین موید است که دوستان انجمن انس معاند بودند نه اختلف مفروض محاسن
 بود که در آن چشم کردن امکان نداشت اکنون مجلس حسد و رشک و عناد بلکه نفاق گشت که نفاق
 اتفاق و در باطن نفاق دانستند و دوست نبودند دشمن بودند که هر چه نینده بجان چشم زخم رسید
 یکی بد بکیر تر خیب خواندن آیه کردند اللهم اهدنا الصراط المستقیم قوله تعبیه نوع بمعنی چو بکیر

برگردن کاو نهند در ضمن این قول مرزا اسدالد عالمی فرماید که آکوسید اسم جاسن می گوید
 و نمی اندیشد که چون این نثر در ایران نیست اسمی از بهر آن در زبان بر خواهد بود و قضا قول
 که مرزا اسدالد درست می فرماید لیکن نمی اندیشد که چیزی که در عرب و عجم نمی شود و کسی آن چیز را
 در عرب عجم سے برد اهل عرب عجم موافق زبان خویش نامی کنند چنانکه فارسیان آن بلف
 محدوده و سکون نون و بای موحده مخلوط الها و آم میم ساکن را که سندی است انبره فتح الف
 و بای موحده و سکون نون و نامی سوز و عربان اینج فتح الف و بای موحده و سکون نون و
 تا غیر عجم تازی مانند حال آنکه انبره در ایرانت و نه در عرب بجهنم فارسیان جاسن را دیده باشند
 موجودن سیاهی و مقدارش با کوازا آکوسید نامی مذکورند اگر گویند که فارسی الاصل نیست
 ما هم میگویم که فارسی الاصل نیست مگر لفظ و محاوره فارسیان است حکیم محمد حسین آگرزیده آنچه
 در کتب نامبرده و بیاجه بران قاطع دیده گاشت صاحب مؤید الفضلانی زمین می نگارد که آکوسید
 جاسن است و گرمی طرازم که آغشته از ولایت انگریزان در سندی می آید سندیان می گویند
 جاسه را این سکه فتح نون و ضم سین و سکون تخانی مجهول نون دوم و کافی تازی
 مخلوط الها و تم و دیگر را لفظ لام و تشدید تازی تعلیه مخلوط الها گویند حال آنکه هر دو جاسه سندی
 وین سکه و لفظ انگریزی نیست و دیگر بعلم می آرم که باغبانی بوته درخت آورده در خان
 ما نشاند گفتم حبیب گفست درخت انگریزی است نام این گل فانوس گفتم نام انگریزی حبیب
 گل فانوس میگویم و گر چه پس از چندی که آن درخت گل آورده دیدم که دائمی گلش نقش کلهای که
 در فانوس نشسته انگریزی می شود و ما نشاند همین روش اهل هر ولایت چیزهای آمده و دیگر ولایت زانای
 بنابستی میداند اعتراض مرزا اسدالد عالمی بهر سیر آرزوی اعتراض نویسی است بی هیچ
 برهان قاطع آویزه گوشوارا گویند قول قاطع بران جاسن که آویزه گوشوارا گویند قول قاطع

چیزست ز زنگار مرصع بجواهر آبدار که بردستار چید و آویزه پیرایه است که در زمره گوش کنند
 فقط اقول اگر چه ادعای مرزا اسد الله غالب بودن طبع سلیم غلط مسند جز برستی میبند است
 کمان سجدان نیز همین است که مرزا اسد الله غالب طبع سلیم غلط مسند جز برستی میبند
 دارند و راستین است که گوشواره بارچه است سدس مستطیل ز زنگار مرصع بجواهر آبدار که پادشاه
 هندوستان از عقب سارنابرد و گوش می بندند و با ما و دوز او غیره اغراب دیگر بارچه های خلعت
 مگر چون لغات و استعارات و اصطلاحات و کنایات از منقولات اند و صحت منقولات بغیر
 از ماخذ و تعدد روایات مقبره مقبره است اکرم و اشرف منقولات زبان ناز است که ماخذش
 قرآن مجید و حدیث شریف و قول صفحای عرب است و بهتر از زبانهای دیگر زبان باری است
 و ماخذش فی زمانه کتب منظوم نظامی و مولوی معنوی و فردوسی و سعدی جامی دیگر اسانده
 پیشین و کتب لغات که حاوی اشعار اهل زبانهای پیشین و پسین با اسناد اصطلاحات و کنایات
 و استعارات اند و در کدام کتاب از کتب مذکوره لفظ گوشواره که مصدرش بارچه سدس مستطیل
 بزردوزی و غیره باشد دیده نشد پس بدون سند باعتبار کمان سجدان و طبع سلیم غلط مسند
 جز برستی میبند مرزا اسد الله غالب نیز باینکه ماخذ گوشواره و آویزه یکی تواند بود که می پذیرد
 ظاهر است این قسم بارچه برپوش ستار و در بر کردن جامه و نمیه که نام نهاده پادشاهان است بجای
 قیاس هندوستان است و ز اهل لغت بسند اشعار اهل زبان مانع می گویند که گوشواره می نگارند است
 است که گوشواره و آویزه یکی است چنانکه در بارجم مرقوم است که گوشواره ز یور است که
 در گوش آویزند و آنرا تازی قرط خوانند و ستاره از شبیهات اوست کلیم میگوید شعر
 قربان آن بنا گوش در آن برق گوشواره با هم چه خوش نمایند این صبح و آن ستاره و در صلح
 نگارند قرط بالضم گوشواره تقریب گوشواره نهادن صاحب نیک شنیدی فرموده که گوشواره

فلک ماه نو و اینهم در برهان قاطع رتفزه که لعل بکافی لعلی را گویند که باندام بچکان باشند و از ان
 گویند که سازند و صاحب خیات اللغات بن مصطلحات می طازد که گویند که نام زبور است
 که در گوش کنند فطاین دعوی بی دلیل مرزا اسد الله غالب اسوای اجتهاد چه بنده است
 آید و اجتهاد در معقول غیر معقول برهان قاطع افتار با شین نقطه دار معنی افشردن باشد
 یعنی آب زور دست از چیزی گرفتن و ریزنده درختن پی در پی را نیز گویند و معنی خلاصیدن
 هم آمده است و امری معنی نیز هست یعنی بحبلان و بیشتر و بریز و معنی ممد و معاون و شریک رفیق
 نیز گفته اند چو دزد افتار و نام طائفه هم است از ترکان قوله قاطع برهان صیغه امر را معنی
 مصدر و فاعل آوردن و پایان کار بسوی معنی امر را کردن سکه اوست آنرا تا کجا گویم و آنچه
 از گفتن آن گزیر نیست اینست که افشردن و فشردن معنی رختن و خلاصیدن ز سفاکیست
 و پیش از سه معنی ندارد یکی از جامه نمناک یا از میوه تازه آب گرفتن مندی آن بخور نادوم بود
 در آغوش گرفتن یا به تنگ کشیدن مندی آن همچو سبزه دیگر چون با قدم یا پای استعمال کنند
 معنی استوار کردن دهد مندی آن کار نام این شوریده مغز ازین دو معنی صحیح معنی در کنار گرفتن
 و استوار کردن قطع نظر کرد و دو معنی غریب یعنی رختن و خلاصیدن آورد و آئینه موافق مذنب
 می فشار قبر که ترجمه ضعیف است مهمل اما این معطله با آنکه آسان نیست آسان گرفتیم
 افتار را جز صیغه امر یعنی دیگر معنی ممد و معاون و شریک رفیق از که آموخت و این را که گاه کرد
 که دزد افتار رسند آورده چنانکه دزد افتار به معنی مددگار دزد باشد دزد افتار کسی را گویند
 که دزد را با مال بگیر و چیزی از وی بزور ستانند بگزارد و این لغت مرکب است از دزد
 و افتار که صیغه امر است از افشردن معنی افشردن دزد ترجمه آن در مندی چو را بخور
 و الا یعنی چنانکه بیچ و تاب دادن از جامه نمناک آب گیرند همچنین مال از دزد گرفت و

آنکه نام طایفه از ترکان می فرماید نیز مرزیه می لاید افشار نام قومی است از مغول ایرانیه فقط
 اقوال آنکه می طراز و که صیغه امر را معنی مصدر و فاعل آوردن و پایان کار بسوی معنی امر
 ایما کردن سکه اوست از آنجا که گویم میگویم برگزیده گویند چرا که صیغه امر معنی مصدر و فاعل ضروری
 معنی که افشار از افشار آوردن افشار افشار صیغه امر است لکن هرگاه که افشار و افشار
 بسوی قبر مضاف سازند و گویند که افشار قبر کبیر را درین صورت افشار معنی مصدر خواهد بود
 یعنی تنگ کردن قبر و افشار و افشار را حاصل بالمصدر نیز توان گفت یعنی تنگی جانکه کوب که
 حاصل بالمصدر کوبیدن است و در نحو ضرب که حاصل بالمصدر را الضرب معنی زدن است در آنس و
 ساز و کن و کنش که صیغه های امر اند معنی فاعل می آیند مانند سنگ تاش و لخت تراش و حله ساز و
 طرح کار کن و با و کنش آنکه سرشیده است آنچه از گفتن آن گزیریت است که افشردن و افشردن معنی
 ریختن و خلاصیدن زینهار است میگویم که صاحب تنگ رسیدی افشار و افشار و افشار معنی خلاصیدن
 و مرزیه و محش گفتن آورده جانکه شعر مولوی می نویسد شعر این چه کفر است این چه زاری است
 و افشار و پنجه اندر دمان خود و افشار و پس معنی افشار نخستین مرزیه و محش و معنی افشار که صیغه
 امر است بخلاف است یعنی بنبه فرود بر او که صاحب برهان قاطع که افشار را به معنی بی در پی بخشن
 گفته باوردارم که اینهم درست خواهد بود درین مقام دیگر کتاب زردم نبود که در آن گفته است
 و آنکه مرزا سدا الله غالب بستم آورده که افشار را خبر صیغه امر لغتی دیگر معنی مدد و معاون
 شریک رفیق از که آموخت و این را که گمراه کرد که دزد افشار سندا آورده و حاشا که دزد افشار
 معنی مدد کار دزد باشد دزد افشار کسی را گویند که دزد را با مال بگیرد و چیزی از وی بستاند بگرد
 و این لفظ مرکب است از دزد و افشار که صیغه امر است از فشرده و از معنی افشردن و دزد افشار
 ترجمه آن در نهی چور کاخجورنی والا جانکه بیچ و تاب دادن از جامه ناک آب گیرند همچنین

مال از دزد گرفت فقط می گویم که افسار بلا ریب صیغه امر است هر گاه پس از اسمی واقع نشد انعامه
 معنی فاعلیت میکند چون دزد افسار که خود مرزا اسد الله غالب می فرماید باید دانست که زور برد
 قسم است یکی بیوانی اندرین صورت می تواند که هر دوزور آور باشد که مال یکی دیگر بتوان گرفت
 چه زور بی حس حرکت مانند جامه مناک نیست که یک کس آنرا بچ و تاب داده مال بطور آب گیرد
 و دزد افسار نام باید دوم زور حاکمی که یک کس ملازم حاکم هزار کس حکومت می کند و از حکومت
 دزدان را می گیرد و مال از آنها ستیده می گزارد و دزدان ازین سبب مال بوسی می دهند که اگر
 ندیم ما را قید خواهد گناید پس این کس بلا شبهه دزد افسار است و راست این است که همه کس از
 برکت و مذیب بل دزدیم میدانند که نرای دزد قید و قطع دست است پس اگر کسی دزد
 را گرفت و مال از دستیده گرفت اندرین صورت دزد را از قطع دست و حبس باز داشت
 و همین باز داشتن از قید و قطع دست امداد و اعانت دزد است اگر کسی گوید که باز داشتن از
 قطع دست و حبس این امداد و اعانت شخصی است نه فعل دزدی میگویم اعانت و امداد فعل دزدی
 هم است چه این شخص دزدی پیشه داشت هر گاه که از گرفتن گیرنده دزد نه دست دزد بریدند
 و نه قید نشد پس گویا که گیرنده دزد آ که دزدی و فرصت دزدی بدزد و او چه دست آ که دزد است
 و عدم فرصت دادن برای دزدی است پس امداد و اعانت دزدان باشد از طرف گیرنده
 دزد و ستانده مال همین معنی دزد افسار است که مرزا اسد الله غالب فرموده جَاءَ الْحَقُّ بِالْحَقِّ
 الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زُجُومًا سیدام که بشوق و فوراً اعتراض طبع سلیم غلط پسند خبر است
 میوند مرزا اسد الله غالب مغلوب شده که این اعتراض نموده سوای این تقریر این عبارت
 فرسنگ جهانگیری باشد مولوی معنوی نیز برین دال است که افسار و معنی دارد اول افسار است
 دوم مدد و معاون و رفیق و شریک را گویند مانند دزد افسار و بغیر ازین کلمه جامی دیگر بنظر

اصول لغت
 در لغت
 کلمه

ز سیده مولوی معنوی می فرماید شعر دلم دزد و نظر او دزد و آن دزد و محب آن دزد دزد
 افشار چون است در بار عجم مذکور است که دزد افشاره و دزد افشار کسی گویند که در خانه خود
 را صاحب اعتبار و ناماید و در باطن شرک و محرم دزد باشد و در مدار الا فاضل است افشار
 یعنی حامی خیاچه گویند فلانی دزد افشار است بد استم حکیم محمد حسین آرمزیده مؤلف بر بان
 همین بر این قطعی راه مستقیم تحقیقات لغات علی فرموده و گمراهان چپ و راست نیل
 دلائل را بر سیری نمود قوله تنبیه انکسب بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و سین بی نقطه
 و فتح بای اجد معنی بزرگ سامان خداوند و در فصل دیگر انکشته بوزن خریشته هم بد معنی
 رقم نیزند چون میدان تصحیف خوانی فراخت کاش از بوم دکن و کرمی بر بغیر و گوید که صحیح
 یکسید بالف کسور و یای مجهول و کاف حوبی مضموم بوزن بی خصیه اقول حکیم محمد حسین
 آرمزیده خود موجد و مجتهد و مصلح زبان نبود که به قیاس خلاف سخن در آن و کتب لغات سلف مانند
 مجتهد و مصلح و موجد لغت جدید بوزن مرغوب طبع و دیگر رقم نیزد و زبان بیچاره قلم را بدان
 وزن آلوده می کرد که هنوز سریرش قلم میاخت و یا لغت و اصطلاح و استعاره و کتابی این زبان را
 غلط میگفت خدا آمرزش کند هر چه در کتب دید و از اهل زبان شنید گمانت چنانکه صاحب کتاب
 میبازد که انکشته بکاف و فتح تالی فوقانی و سکون شین نقطه دار فرار می که بسیار خد مکار
 و کارکن داشته باشد و انکسب بفتح کاف و بجای تالی موحده و بجای شین نقطه دار سین
 محض است و در فرنگک جایگیری گاشته انکشته بفتح الف و کاف و تالی فوقانی و سکون
 نون و شین نقطه دار بزرگ بر مایه و ثروت و صنی بجای فوقانی بای موحده نوشته اند می با
 که مرزا اسد الله غالب نخست کتب نشان داده و بیچاره بر بان قاطع و باز فرنگک شید
 و فرنگک جایگیری و غیره را میبایدند اگر هر دو لغت که بران اعتراض کرده اند نمی دیدند

از بوی ایضا
 حکیم محمد حسین
 مؤلف بر بان

اعتراض منبر مؤذنا بر آن قاطع بانتر مغرب را گویند و معنی مشرق نیز آمده قول که قاطع بر آن
 بانتر را از اصندا و شمردن و معنی مشرق نیز گمان بردن علت غائی وضع لفظ را که حصول
 علم و یقین است از میان برد مثلا در کتابی دیدم که فلان ده بانتر سوی فلان شهر است حال
 آنکه آن شهر و آن ده را ندیده ام چگونه دانیم که کدام سو است یا آنکه ما بنجار میرویم و یک
 ما را آگهی داد بانتر سوی فلان موضع زیر درختی از دهای نخته است و آدم و چار وارا اندور
 بدم درمی کشد ما از روی برهن قاطع بانتر را به معنی مشرق نیز مسلم داشته ایم خود را از رتقن
 کدام جانب نگاه داریم نی نی خاور و معنی مشرق است و بانتر معنی مغرب و قول دکنی مردود
 آقول قول می که بانتر را از اصندا و شمردن و معنی مشرق نیز گمان بردن علت غائی وضع
 لفظ را که حصول علم و یقین است از میان برد غالب که بدانت مرزا اسد الله غالب بگفت
 اصندا و عربی و فارسی را هم شامل است که آنها ما هم از اصندا و شمردن حصول علم و یقین از میان
 بردنت مثلا اگر کسی گوید که فلان را در فراز کرده دیدم چه معلوم که فلان را در باز کرده یا درین
 دید علی بن اقیان در غری لفظ عین مثلا اگر کسی گوید که عین فلان را دیدم چگونه دانیم که از عین چشم
 مراد است یا چشمه آب پس این جمله هم قول دکنی مردود و حال آنکه نه از آن اشکله و نه ازین اشکله قول علم
 محمد حسین مهروردی نیست بلکه از دو اشکله کاشته مرزا اسد الله غالب و امر دیگر رودادند
 نخست با دماندن آموخته از دو از ده سال تا چهارده سالگی از سسی هر فروشم عبد الصمد مؤذنا
 با مضای پنجاه و دو سال ویم عدم توجه بر تصنیف اساتذہ پیشین در محل استعمال ترکیب الفاظ
 بنظر اتفاضة به نپدار مناسبت طبع سلیم غلط پسند خبر راسته پیوند با فارسیه زبان
 و چون چنین آموزگار با فراوان کمان دانش دلیل اینکه مصرع سعدی جو بارند پستی فرازون
 کرده دلیل لفظ و از معنی بستن است و شعر کمال اعمیل نوشته در فرزندک جهانگیری شعر چو طرح

از چه که انگنده ایم و پی سپرم به پیشتی تو چو سمند شویم سینه فرازید بودن لفظ سمند دلیل است
 که فراز یعنی بلند و کناده است و این عبارت موید الفضلا که باخر مغرب نیز یعنی مشرق در
 خاور و چین نوع اطلاق است و ایضا اشعار نگاشته صاحب ارالا فاضل شعر چو خورشید برزد
 از باخر به سیاهی بخاور فرود بر دسر به سر بر آوردن خورشید از باخر دلیل است که باخر
 مشرق باشد و فرود بردن سیاهی سرد خاور یقین است که خاور مغرب بود و صاحبان یکی
 می طراز که باخر مغرب باشد و بعضی مشرق نیز آمده است و حضرتی گوید شعر چو بر زد در
 فتنه از باخر به دواج سیه را سفید آست به بر زون در فتنه از باخر دلیل است که باخر
 مشرق بود چون روز شد گوید دواج سیه را سفید آست کشت و در فرنگ رشیدی
 آورده که باخر مشرق و خاور مغرب فردوسی گوید شعر چو مهر آورد سوسوی خاور گریخ به هم را باخر
 بر ند باز تیغ به و گاهی عکس آن انوری گوید شعر دی ز خاک خاوران چون ذره مجهول آمده
 کشت امروز اندر و چون آفتاب خاوری به تحقیق آنت که باخر مخفف به اختر است و اختر
 ماه و آفتاب هر دو را گویند پس باخر مشرق و مغرب را توان گفت و هم چنین خاور
 مخفف خاور است و خاور ماه و آفتاب باشد پس خاور و نیز مشرق و مغرب باشد فقط
 قوله تعالی عین جاریه دران چشمه است جاری بینا عیان تجریان در دو بوستان
 و چشمه جاری اندر گاه جاریه و تجریان صفت عین و عیان گردید بالضرور از عین عین
 چشمه آب مراد است الم تحمل که عینین و لسانا و عینین ایانیا فریدم برای او دو چشم و زبان
 و دو لب موید است که اگر لفظ لسان و عینین مع عینین بودی لفظ عینین معنی چشمان
 مفهوم نکشیده قول شاعر عیان عیان لم تحمل جنونها دو چشم گوید دو چشمه
 آفتاب اند که نکشیده شده سر در ملک مرد و چشم برین دلیل ذکر سر مه از عیان معنی

دواج
 زباب
 دواج
 سینه
 مغرب

خستمان انسان می تراود صاحب صراح رخم نیزند تقیال بلد طیل العین امی نه قلم مردم
 است باعث ذکر بله مین را به معنی مردم نکاشت و یقال فی المیزان عین یعنی در ترازو
 پانکست درین جمله بیکه میزان عین را پانک فرمود الغرض استعمال الفاظ
 و پارسی متضاده المعنی و مشترکه المعنی بدون الفاظ متناسب المحل مابعد یا قبل الفاظ
 متضاده المعنی مانند نمله تازی و پارسی مذکوره افاده معنی مراد می کند چنانکه مرزا اسد
 غالب دو مثال مندرجه لفظ باقتر که خویش و دو مثال باندرج لفظ فراز و لفظ صین تقلیداً
 مرزا اسد غالب این همچنان ترکیب داده نکاشت مرزا اسد غالب در چهارده
 سالگی دو سال زبان دانی از آموزگار بر فرزند عم عبد الصمد آمرزیده آموخته و بچاه دول
 مغرب چاره سخن کافیه نام عمل استعمال الفاظ عربیه و فارسیه متضاده المعنی و مشترکه المعنی
 که در قرآن شریف و کتب لغت تازی و فارسی به نام دوقول صنعا و شعرا مرقوم نندند نندند
 است و در افسوس است که با وجود نکاشتن حکیم محمد حسین ابن تبریزی که چون بلفظ از الفاظ
 یا اسمی از اسما یا معانی نقیصه و امثال اینها بر خوردن زبان اعتراض را بکام خاموشی
 و دیده عیب ساز را سر برده پوشی مکتبند چه قیصر جامع اللغات تابع ارباب لغت است
 نه واضع و با وصف بودن صرصر خاک آن بچاره از ویرد و صدوسی و هفت سال بر لغت
 گزیده وی از کتب لغات مندرجه اشعار اهل زبان بی سند از ردی اجتهاد خودزه گیرند دیگر
 افسوس است که در بنیه فوس واقع صفحه بچاه و ششم رساله خویش مرزا اسد غالب لفظ فوس
 را تازی باین تصریح رقم زد که ره روانرا آگهی باد که عول وادی گفتار طرفه بانگی زده است
 من این زانی گزارم و برده از روی گلش بر میدارم افسوس بالف مفتوح و و او مجهول لفظ تازی است
 مغربین چنانکه تاسف و تاسف و و اسفاه همه استخراج از افسوس است و او یلا صد و یلا که نظم کنم

واژه که داور بی خواهم و کسیت که این پریشان کومی بان عرضه دارم بچه صرف میرخوان
 هم میداند که واو مجهول در تازی نمی آید و لفظ افسوس نه بر وزن اسمای رباعی مزید فییه
 و نه بر وزن اسمای خماسی مجرد است اگر می بود جامد می بود و از جامد هیچ مشتق نمی شود
 و کدام مصدر بر وزن افسوس هم نیامده که آنرا مصدر قرار داده چهارم افسوس است
 که اگر بقیه قول مرزا اسدالدغالب لفظ افسوس را مصدر باور کنم و مشتقات ویرا
 رقم سازم باعتبار ترتیب حروف مصدر قفسوس بفتح تایی قرشت و فاولشد بدین
 بی نقطه و سکون واو و تاخیر بین بی نقطه دویم بجای سسین و بی تا سسین بی نقطه
 و بجای و ا و ا سغاه و اسغاه مسگر دو پس این هر سه لفظ خارج از اوزان الفاظ
 عربی اند و در کتب لغات دیده نشده اند سوای ازین لفظ تاسف و تناسف و اسفا
 از اسف است که مجهول است و از افسوس بقرض محال که مصدر خوبی هم باشد مضاف
 است و از مضاف محوز چگونه بر آمدن می تواند از مبدأ فیاض این صفت
 نجاس قابله فکر طبع سلیم غلط سپند خبر راستی میبوند مرزا اسدالدغالب
 عطا شد که سه لفظ تازی توام که یک ازان با س را با عینے مع و احرف مذبه
 و الف مدصوت است از بطن یک لفظ پارسی جامد استخراج کرده و شور
 زمره نوید زاج سور این عجیب الخلق در گوش ربه روان و ادعی گفتار
 ایجاد زباندانین انداخته حیرانم که مرزا اسدالدغالب بیان مولود شریف
 لغات عجائب المخلوقات کرده یا اظهار اضغاث اسلام خود فرموده بهر حال این تعبیر
 مرزا اسدالدغالب مبتدیان شعریست شعر پہلی تو تو و غن گل بهین کی اندی سی
 نکال بهر دو حتمی ہی گل بهین کی اندی سی نکال به اکنون ناظران این سطور غرور فرمایند

از قول مرزا اسدالدغالب
 در شرح لغات عربی
 و تازی
 و سنی
 و کلمات
 و اصطلاحات
 و کلمات
 و اصطلاحات
 و کلمات
 و اصطلاحات

باید ساخت تا پریشد مضارع حاصل آید نگاه بای زائده باید افزود تا این خانه خراب
 لغت وجود پذیرد و بسا ویدن همان زبان کوه قاف و کفار سکنه آن اطراف است
 آری بسودن بسودن است باصنافه بای زائده و آوردن بای زائده در مصدر
 سماع نیست بلکه ممنوع است بکن مبدل فلکن که آن صیغه امر است از گفتن بای سواد
 از زوائد است چنانکه خود موسوم بای زائده است سخن درازی می پذیرد تا حقیقت
 لفظ در اندیشه جای گیرد و گفتن بفتح نمره و فتح کاف موبی مصدر است پارسی و آزا
 اکنون نیز نویسند و مبدل آن او کردن است بلکه اوژندن نیز چنانکه شیر انگن را
 شبر اوزن نویسند در صورت اول مضارع اول خواهد بود و باز او کند و بکند
 و اوژند بر چهار بحرکت اول و ثالث اکنون از محمد حسین دکنی می پرسم که این
 دو لغت یعنی بسودان و بسا ویدن از کجا در یوزره کرد و صیغه امر و صیغه مضارع
 لغت مستقل چگونه قرار یافت و باز باصنافه بای زائده لغت دیگری چنان
 هسته پذیرفت مگر رود گیر است برود گیر رود و دیگر است برود دیگر چنان این
 برود و صیغه را باصنافه بای موحده می نویسند و بدین افزایش دومی صورت
 نمی بندد و نوشتن با افزایش بای موحده از ائمه فن کلام که رو داشته دیگر
 نموده می آید که اگر هم چنین به سیرابی فصل بای عوبی بابای فارسی مضارعی
 را با افزایش بای موحده باسته آورد در بناد ایلاس یعنی انقباض طبع چرا
 فروماند و پریشد چرا از دین فرو رخت مگر بپزد و بپزد و بپشد و بیاید و بپوید و بپشد
 و بسند و و بپرد و بپزند معنی مدعاییه و بی نبود گویند این الفاظ را بسبب
 نهرت خمیر نمزد گویم از آسوده و آشفته آسان تر و مشهور تر نخواهد بود که

این هر دو معقول را در بحث الف محدوده کجاند هت فقط قول مرزا اسدالله
 غالب اظهار فرموده اندانی در الفاظ عبارت کرده که رسم خط ایجا و منوده یعنی
 بوالهوسی را بلهوسی بدون واو و الف نگاشته میدانم که این هم از سسی هر مرد
 نم عهد الصد با فراوان کمال و دانش از دوازده تا چهارده سالگی آموخته باشد
 که هنوز یاد دارند و یا خود از طبع سلیم غلط مسند خبر استی پیوند بدین خیال صلاح
 داده باشند که لفظ بو که مخفف ابو است و عوبی است و الف و لام نیز عوبی بر لفظ بو
 که فارسی است غمی باید لندابل بضم بای موحده و سکون لام که بمعنی بسیار است بر
 بستند و لهوس خوانند لا حول و لا قوة الا بالله مع برین تفاوت ره از کجاست
 تا کجا چه خدا دادند که بوالهوس چه هوس کرده که داور بی همال بجا فائش لفظ بوالهوس
 هم از مرزا اسدالله غالب منسوخ گناید هر کس که نظر بر لغات دارد میداند که بوالهوس
 و ابوالهوس مانند بوجهل و ابوجهل و نیز نوتراب و ابوتراب و بوالبشر و ابوالبشر
 است و هو و هوس و عشق را حکما از قسم جنون نوشته چنانکه صاحب صراح
 و قاموس نگاشته است اگر گوید که مرزا اسدالله لفظ بل بضم بای موحده و سکون
 لام را بر لفظ هوس که بضم بای هوز و سکون واو مجهول و سین ساده است بسته است و
 آن لفظ فارسی است بمعنی هوس فحشین مآمی گویم که مرزا اسدالله غالب در صفحه مقیاد
 و ششم بعد قول قاطع برهان نگاشته که هوس با های هوز و واو مجهول بمعنی هوس که فحشین
 است کجاست پس ازین آشکار است که لهوس بضم بای موحده و فتح
 های هوز و واو و سکون لام مفروش است فقط دیگری می سراید که اگر همین بهر سیرابی فصل
 بای بی بابائی فارسی مضارعی را با افزایش بای موحده سستی آورد در بند املا و سنی

القباض طبع جرافروماند باید دانست که لفظ سیرابی مرکب است از لفظ سیر که
 معنی برست و ضد گرسنه است و از آب و از بای مصدری و معنی ترکیبی آن سیر
 شدن از آب است مانند زمین زراعت و باغ و انسان و حیوان و غیره که محتاج
 بآب اند و آب محتاج الیه پس اطلاق سیرابی برای این استیاد است و بجا و اطلاق
 لفظ سیرابی که معنی سیر شدن یا گردن از آب است بهر فصل بای عربی بابای فارسی
 چه سان درست بنده شده آید چه فصل بای عربی بابای فارسی اصیلج آب ندارد
 پس این می باید نوشت که بهر سیری فصل بای عربی بابای فارسی مصارعی را با وایش
 بای موحده بایسته آورد و اگر محاوره تخریر لفظ سیرابی برای فصل بای عربی بابای
 فارسی و غیره دیگر جا که باب مناسب ندارد درست و بجا دانسته شود اینهم است
 که دو که چندان خوردم که سیراب گشتم و این قدر زرد جوهر یافتیم که سیراب شدم
 حال آنکه این جلگونه شدن میتواند که کسی طعام خورد و شکم از آب پر گردد و زرد
 جوهر باید و سیر از آب شود بای نامی خطا کردم و غلط نوشتم مرزا اسد الله غالب
 که ناظر و ماهر باستانی نامه باو طبع سلیم غلط میسند خبر استی میبوند دارند نیک
 میدانند که ملک عرب کوشتان در گیستان است و آب کم دارد ازین روابل
 عرب را آب رحمت تمام است و بای عربی که ملاحظه او نشان است این نیز از
 تاثیر کام زبان آنها محتاج تر آب است لفظ سیرابی برای فصل بای عربی نکات
 آدمم مطلب که بپاکسر بای موحده راست است که صیغه امر است از باییدن
 و بر نشید را که صیغه مصارع از بر نشیدن گفته و نوشته که بای موحده زانده است
 غلط نوشته این مصارع از بر نشیدن است که بای موحده جز گله است چنانکه در پیشان

ع
 عربی
 و کوشتان

و بسودن است و آنکه می طرازد که بیاویدن همان زبان کوه قاف و سکنه آن اطراف
 است آری بسپودن بسودن است باصافه بای زانده و آوردن بای زانده درصدا
 سموع نیست بلکه ممنوع است می شنیم که زبان فارسی هفت گونه است هب ار از ان
 هروی و سکنی و زاوولی و سعدی متروک اند و پنجم فارسی و ششم درمی و هفتم بیلوی
 مروج اند اکنون از کاشتن مرزا احمد غالب در پانجم که هشتم زبان کوه قاف است
 سجان الله چه تحقیق مرزا احمد غالب است و چرا بنامند که مانند سر مزدخم عبدالصمد
 با کمال و دانش خاص آموزگار در عمر چهارده سالگی که وارد و آنکه رقم زد که
 بسودن بسودن است باصافه بای موحده و آوردن بای زانده درصدا در سموع
 نیست بلکه ممنوع است لاجول و لاقوة الا بالهدی تا کجا بخارم و از که گویم که در بسا ویدن
 و بسودن بای موحده زانده نیست بل خبر لفظ است و بسودن بیای فارسی
 نه در فرنگ کشیدی و فرنگ بجاگیری و در مویده الفضلا و مدار الا فاضلیم
 که گمان اجام که بیان بای موحده بر آورندگان کتاب از راه تصحیف زیاده کرده
 باشند چون علم لغت از منقولات است و در منقولات گمان و قیاس داخلی نیست
 آنچه در کتب لغات با ستاد اهل زبان مرقوم است همان درست است چنانکه
 در فرنگ کشیدی است که بیاویدن بزیر یعنی یک بر بای موحده و سکون
 بای فارسی معنی بسودن دست یا معنوی بر بجزیری و شعر ابو الفرج آورده
 بسون عدل تو صیاد عدل بیا و در سرودن آهوی نخچیری و سیلت دام و صبا
 فرنگ بجاگیری مینوید بسودن معنی بسودن دست و یا معنوی بر بجزیری مینوید
 نیز خوانند و بازی لس گویند حکیم سوزنی گفته شعر نجاک وادی آن چهره که آبله کرد

باستین جریر از چه نرم میبودی + ابو الفرج رونی راست **ع** کوه میبود زخم
 تیرش گفت + صاعقه است این نه تیر و اخونا + واضح باد که بسودن بیای
 موحده و بسودن بیای فارسی و بسودن کبر بیای موحده و سکون با **ح**
 و بسپا ویدن درین همه مصادر بیای موحده جز کلمه است و با هم قریب المعنی
 گذارد برمان قاطع میگویم هنگامی که وجود بسودن و بسپا ویدن و بسپا و
 با سناد شوای اهل زبان ثابت گشت بسودان که اسم فاعل است مانند رولان
 که غیر فعلی است از رفتن و مانند دوان از دیدن و الف و نون افاده معنی فاعلیت
 میکند تیر ثابت با وصف این اسناد مرزا اسد الله غالب می نگارند که بسودان
 و بسپا ویدن از کجا در یوزه که دبیسه بیس باین نادا اینی دعوی فارسی
 و رای این بیای موحده حرف اول مصادر هم می شود چنانکه در فرنگ شید
 و جهانگیری رقم میزند که تا سیدن بفتح بیای موحده و تالی قرشت بالف کشیده
 و همزه بتختانی رسیده به معنی گذشتن است عضری گوید شعر تبار در کار
 بر آید برین + گنم پیش هر کس ترا آفرین + سعدی فرماید **ع** گفتا نه آخر
 دمان ترکم + با جان شیرینش در سر گنم + و این نیز در فرنگ شید
 تبکنان بفتح بیای موحده و کاف نازی و دال اجد و سکون تالی قرشت
 و هر دو نون و تبکنیدن باز و یا بتختانی و دال اجد دویم معنی سر بار زدن **ع**
 و تبکنیدن معنی بخشش کردن و تبکنیدن بیای موحده و کسر خای نقطه دار معنی فیله و نیم
 واکردن تراری گوید شعر همه دشت فرش است بر هم نهند + هم کوه شتم است بر هم بخند +
 پس درین مصادر بیای موحده اصیل است در مشتقات آنها چرا نباشد ندانم که مرزا

اسد الله غالب بکه رهبری بای موحده اصیلے مپا ویدن و مپو دن رازانده
 نگاشتند حال درین دو مصدر هم بای موحده جز لفظ اندی ہی حفا کردم حفا
 کردم حفا مرزا اسد الله غالب که مپا ویدن و مپو دن راز زبان کوه قاف میفرماید
 راستین بقاعده زبان کوه قافی در مصداق بای موحده زانده آورده باشند
 که همان انداز مپا ویدن و مپو دن راز زبان کوه قاف قرار دادند گرمی نروم
 که اگر گویند که در لغت فارسی که حرف دویش بای باری باشد حرف اولش بای
 موحده نمی شود چنانکه در مپا ویدن و مپو دن هت تامی گویم که در رشید لفظ
 پتنگ بکثر بای موحده و فتح تامی قرشت و سکون بای باری و کاف تازی مخی
 خوشه کوچک انگور و بر پنج بای موحده و بای فارسی و سکون رای قرشت معنی
 جانور مانند که بهت نکاسکبه اسم جادو تقدیم بای موحده بر بای آید آمده اسم مصدر را
 که مانع که بدین روش نیاید و آنکه هر آید که نوشتن مصدر باقرایش بای موحده از
 ائمه فن کلام که رو داشته هت دیگر خنده می آید که اگر هم چنین بهر سینه فصل بای بی
 بابای فارسی مضارعی را باقرایش بای موحده بایسته آورد از خنده مرزا اسد
 غالب بر ائمه فن کلام که نوشتن مصدر باقرایش بای موحده رو داشته
 مضارعی را باقرایش بای موحده بایسته آورد مارا که می آید و از ترس خدای
 بر اندام می افتد که بودن چنین معلم در چهارده سالگی و کافتن مغز بچاره سخن
 بی گناه تا پنجاه و دو سال نداشتند که مصدر باشد که حرف اولش بای موحده جز لفظ
 می شود و با وجود کتب لغت مندرجه استعاره اساتذہ سخنوران اهل زبان
 ندیدند مصدر که حرف اولش بای موحده جز لفظ می شود مضارعش همچنان

چگونه خواهد آمد چنانچه ابو الفرج میگوید ع چون عدل تو صیاد عدل بساود و در این سخن
 خود اهل کلام خنده کردند بر آنکه فن کلام هم بدان حیثیت گویانه سپندیدن کلام
 آنان و انکار از پیروی او نشان و اظهار بجاوت خویش از آنکه فن کلام است
 و هم خورده گرفتن بر لغات اشعار سخنوران اهل زبان ایران دلیل استوار
 هم برین است و عدم پیروی و بجاوت از آنکه فن کلام دلیل بر اجتهاد است
 و اجتهاد در غیر زبان بندان بهر حال بر یک خنده مرزا اسد الله غالب که بر آنکه
 فن کلام کرده اهل تحقیق صد خنده کردند و بر ناواقفیت از زبان فارسی
 لفظ انوس هم فرمودند نه آن انوس کردند که مرزا اسد الله غالب از لفظ
 نازی فرمودند و تاسف و تاسف و و اسفاه کوی سه بچه تو ام از آن بر آوردند و قول
 تشبیه بر روشن بوزن پرده پوشان معنی است می فرماید هموزن را به میزان نظر
 باید سنجید بر روشن از پرده پوشان وزن مقدر یک های هموزن کم است یکی از
 معتقدان این کتاب گفت که تصور کانی نویسنده است که بار فارسی را بار ایلی ^{لفظه}
 نوشت اگر به صورت بر پرده پوشان نگاشتی در وزن برابر آمدی گفتم گرفتیم که چنین
 است بر پرده پوشان زبان کدام سرزمین است گفت در اقصای ملک کن جندان بر
 زبان سخن میکنند گفتم یاد دار برسان معنی است اما بی مضاف الیه نیاز ندی برسان
 فلان بی آن خود پدید است که بر معنی صی و سان معنی طرز و اسلوب است فقط اقول
 پرده پوشان و پرده پوشان در وزن هر دو برابرند چه این دو کلمه در تعداد حرف و کلمات
 اند و در حركات و سکنات برابرند چگونه در وزن تقدر یک های هموزن کم میگویند چه ای
 سندی از غایت خفا کالعدم است و دال مملیه مفتوح مقابل با می موحده مفتوحه و است

و سواى ازین قول یکی از متقدان این کتاب که قصور کا بنی ثبوت درست است چه یک
 کتاب برهان قاطع بحروف سرب مطبوعه مطبع واقع کلمه سخطه نطق نزوم بود دران
 باین عبارت بر پریشان سفتح باى موحده و باى فارسى و ضم راى بی نقطه و
 سکون و او مجهول و شین نقطه دار بالف و لون زده بوزن حرف و نشان معنی است
 نوشته بود پس همچنین درین کتاب کاتبان بسیار جا غلط نوشته اند و مرزا اسد الله
 غالب بر مؤلف خوده گرفته اند و در فرنگ رسیدی نیز مرقوم است که بر پریشان
 که فتح بر و باى موحده و فارسى و ضم راى بی نقطه دویم و او مجهول است باشد
 و قی گوید **سفتح** باش بر شمه مرادین ذلت **چو مصطفی** بر داور ز بر بر و سا **و قی**
گوید اگر دعوی گذر ایش نبوت **شود** خورشید و ما ش بر پریشان **و برسان**
 بعضی است و نیز در برهان قاطع موجود است آورده مرزا اسد الله غالب نیت و آنکه
 گوید که برسان را بی مضاف الیه نیارند است سواى این هزارها الفاظ را بی مضاف
 بنامند مانند سپر و پدر و غلام و غیره مگر در کتب لغات هم چنین الفاظ را بی مضاف الیه
 نویسند مرزا اسد الله نار و اسبچه و مخلصان خود را بنجان الیه ضرب از راه می برد
 برسان قاطع میل کبیر باى موحده ویم و سکون سین و لام هر چیز که آنرا فوج کرده باشند
 یعنی سر بریده باشند و بنمیر کشنده شده را نیز گویند و وجه تشبیه اش این است که در وقت فوج
 کردن بسم الله گویند و مردم صاحب حلم و بردبار را هم گفته اند قوله قاطع برهان
 آرزو دارم که جامع برهان قاطع را شبی در خواب بنگرم تا برسم که هر چیز که آنرا
 فوج کرده باشند چه معنی دارد فوج از بر ایسه جان داران است نه از برای
 استیاد بگر آن برسم که ذبح عبارت از کلو بریدن است اینک توضیح سرب بریدن

کرده چه معنی دارد باز گویم که ستمش کشته شده را سبیل گفته و وجه تشبیه سبیل آن قرار داده که
 وقت نوح کردن بسم اعدی گویند خدا را بفرمای که هنگام شمشیر زدن بسم اعدی که میگوید
 و در وقت نوح خرابی است که می گوید چون تو خود می گویی که سبیل آزادی گویند
 که حین نوح بسم اعدی گویند لاجرم باید که کشته نشسته شود سبیل نباشد و وجه اقوام
 دیگر جز سبیل نباشد و آنکه خبر بیخ با سلمه دیگر کشته خسته شود سبیل نباشد پس
 ازین پرسش گویم که ای بی خرد لفظ سبیل مختص فقهای اهل اسلام نیست که بهرین
 معنی خاص وضع کرده باشند نعمتی است باستانی و لفظی است قدیم چنانکه خرد گواه است
 که وضع لفظ سبیل پیش از ظهور جلوه بسم اعدی است لاجرم با رسیدن از عهد کوشش
 ما حصر نبرد چون رسم نوح و گفتن بسم اعدی بود جاندار حشته و گلو بریده راجه
 می گفته باشد اگر گوید سبیل لفظ سخت است گویم مسلم لیکن تشریح
 و سبیلگان و لفظ آفرینندگان را هرگز این وجه تشبیه در ضمیر نگذاشته باشد چون
 این حکایت انجام پذیر شود برسم که از عصر رودگی و فردوسی تا آن زمانه که تو
 در آن بوده سبیل مردم صاحب حلم و بردبار در کلام کدام سخنور دیده طوبی لک
 ای دکنی کردن زدنی طرفه طلح قوی با خویش آورده که زیر کان من گفتار
 ترا مسلم میدارند و سندی شمارند فقط **قول** آنکه می سراید آرزو دارم که طبع
 برمان قاطع راجی در خواب بشگرم تا برسم که هر چیز که آرزوی کرده باشی چیزی
 نوح از برای جانداران است نه برای اشیا آشکار است که ارواح اموات از صد سال
 سال رخت بسته را گشته باشند و از کفش بکش باز پرس اندرون گویم
 ربانی یافته باشند بجزاقت این و آن عالم سینه کی می گراند که پانچ پرسش از اشیا

غالب بردازند مگر از دبی چون نمیت کارهای این عالم بر شخصی حصرند استند که
 پس از انخلای بیکرستے ہم جان از عهدہ خویش برآید ازین روان خاک پای
 حرف شناسان الف باتامی نگارد که شی لفظ عربی است و چیز یک برجم فارسی
 و سکون تخانی وزای سوز در پارسی ترجمه گشت معنی موجود و تا چیز معین
 معدوم پس در فارسی و عربی اطلاق شی و چیز بر موجود از موجود است
 عالم از روی لغت ظاهر است و انسان مقصدی و تقد که مناسبتی آدم از اشرف
 موجود است و حیوان مطلق کم از ان ازین رو اطلاق شی و چیز بر انسان و حیوان است
 گشت همان آفرین خودی فرماید و چنانکه المارگل شی حی حیات انک و حیوان بر
 آب جان موقوف است که اگر یک ساعت آب نباشد بمیرند بالضرور و در
 داخل شی اند و رای این آیه دیگر است ان الله یصل کل شی قدر
 پس خالق کائنات اطلاق شی بر جمیع مخلوقات کرده مگر موافق عقیده
 اسد غالب همه جاندار تحت استیانتند و هر که تحت شی میت تحت
 قدرت قادر قدریم میت لازم می آید که همه جاندار تحت قدرت قادر
 قدریم میتند سجان الله چه راستی طبع سلیم غلط سپند جز برایستے
 پیوند مرزا اسد غالب است و چگونه نباشد که مانند فرزندم عبد الصمد
 فارسی با کمال و دانش آموزگار در عمر چهارده سالگی مرزا اسد غالب بگو
 میر آید و این عقیده زردشتی و قواعد و محاورات جدید فارسی کدام آموزانین
 می تواند خوش طالعی است که در عمر چهارده سالگی زبده مسند خلافت گشتند
 و علیم و یقین متعلمان و عقیدت مندان می فرماید و به مردمان دور و دراز

کتاب
 کتب
 در
 تاریخ
 اسلام
 در
 تاریخ
 اسلام

بفرستادن سالها دعوت می نمایند و گرمی پژوهم که هنگامیکه جاندار شمی نشد
 تحت قدرت قادر مطلق هم نشد پس خالق و مهلک جاندار و غیر جاندار کسیت
 اگر فرمایند که خالق و مهلک جاندار و غیر جاندار یکی است در قول مرزا اسد الله غالب خلاف لازم
 می آید و اگر ارشاد کنند که خالق و مهلک جاندار و دیگر است و خالق غیر جاندار دیگر
 است تعهد آ که می گردان معنی نزد اهل اسلام عقلا و نقل باطل است بدلیل
 آیه لو کان فیها آله الا الله لعدنا مگر بدان در عقیده زردشتیان درست خواهد
 بود که همچون عقیده جاندار رانسی نفرمود از ازل تا این دم آدم و اولاد آدم کل
 حیوانات را که گزشتند و هستند لاشی و نا چیز انکاشتند حال آنکه از برهان قاطع
 و حیات اللغات که از مزبل می نویسد و از بهار عجم مفهوم است که چیز بمعنی موجود و
 نا چیز بمعنی معدوم است و نیز مرقوم است که نا چیز بمعنی فرومایه و بد اصل بی
 دانش و شخصی است که کارهای دنی کند ازین تحریر مویدا گشت که چیز بر جمیع موجودات
 خواه انسان و خواه حیوان و خواه شجر و حجر و غیره باشد شامل است می سراید که در آن
 برسم که ذبح عبارت از گلو بردن است اینکه توضیح ذبح سبب بردن کرده بمعنی
 وارد و مرزا اسد الله غالب درست میفرماید با هم رقم میزنم که الذبح نفع و سکون نانی گلو بردن
 و کبر اول مانع گفتو که تعالی و فدیناه ذبح عظیم باید انکاشت که در فقه ذبح عبارت بدان نظر
 بردن گو سفند و غیره است که سر او از تن جدا نشود و این قسم ذبح را اهل اسلام میخوانند و توضیح
 ذبح سبب بردن کرده است برای این گروه است که به ساز که ذبح میکنند حکم نمیکند که گلو برید بکنند
 تا که اهل اسلام خوردند بلکه کبنیه و عداوت ذبح می سازند و سر از تن جدا می کنند و اطلاق ذبح بر
 گلو بریده با گردن بریده و سر از تن جدا شده یا ننده شمشیر یا کار و از دست مسلمان یا کافر

از شیخ محمد در بیان
 زمین و آسمان خلیفه خدا
 سوره ای از سوره صافات که در بیان
 تا آیه فاصدق ربی در بیان
 زمین و آسمان ۱۱

وقتی رفیعی بدو دادیم
 این را هم از شیخ محمد در بیان

مجازت و انسان و حیوان خسته و زخمی دیگر جارا از تن که مرده یا زنده باشد مذبح گویند
و آنکه میخارد باز گویم که بشمیر گشته شده را سبل گفته و وجه تسمیه آن قرار داده که وقت ذبح کردن
بسم الله گویند خدا را بفرمائی که هنگام شمیر زدن بسم الله که می گوید و در وقت ذبح خراب
اسلام تکبیر که میگوید چون تو خود میگوی که سبل آزما می گویند که حین ذبح بسم الله می گویند لایم
باید که هر که بشمیر گشته شود سبل نباشد می نگارم که در کتب قرآت سبله به فتح های موحده میم
و لام و سکون سین محض و تاخیرهای فوقانی مصدر حبیلے یعنی بسم الله الرحمن الرحیم
خواندنت و بعین روش سبله به فتح سین محض و حامی حطی و لام و سکون بای موحده
و تهای قرئت مصدر حبیلے سبحان الله خواندن است و اهل فقه تسمیه و تسبیح نامند
چونکه اهل اسلام هنگام ذبح از کار و یا از شمیر بسم الله اکبری گفتند فارین
که با سلام مشرف گشتند این هم وقت ذبح بسم الله اکبری گفتند می گفتند
که با سبله کردیم چنانکه اهل اسلام می گفتند که با بسم الله خواندیم پس از مناسبت
سبله ذبح را سبل نامیدند و کلویا کردن بریده و سر از تن جدا شده باشد از کار و
یا شمیر بدست اهل کدام مذہب و جنسه و زخمی دیگر جارا از تن که سبل نامیدند
مجازا گفتند تا اینکه نخوران اهل زبان عاشقان را سبل تیغ نگاه و تیر فرگان ادا
و آن گامشته حال آنکه نه تیغ است نه تیر نه سبل است نه سبله دلیل این عبارت
ببارجم و اشعار مندرجه گشت که سبل یکسر اول و سیوم ذبح کرده و در وجه گفته اند
که وقت ذبح سبله گویند که عبارت از بسم الله خواندن است به تقدیر بر و لفظ سبله
اند فارسی الاصل نیستند و چون سبل اشعاره است مرزا بیدل گوید شمع تیغ ناز
استین می مالد از جوهر چراغ یک طلبیدن میکند کارش چون سبل با تو گامشته

دامن او گرد بست آید و سبیل مراد آنجنان میرم که بنود حسرتی در دل مراد آصفی است
 شعر قائل من چشم می بندد و سبیل مراد تا بجا ندهد حسرت دیدار او سبیل مراد سبیل مخفف
 نام بسم الله است علی خراسانی گوید شعر از مصحف روی توبه پیشانی بر خون به سبیل شده
 تیغ تو صد سبیل دارد و سبیل گاه جامی زنج کردن حیوانات و آنکه می سراپد که سبیل زمین
 همه بر پیش گویم که ای بی خرد و لفظ سبیل مخترع فتنای اهل اسلام نیست که بدین معنی
 خاص وضع کرده باشند لغتی است باستانی و لفظی است قدیم چنانکه خرد گواه است
 که وضع لفظ سبیل پیش از ظهور صلوه بسم الله است لاجرم با رسیان از عهد کیومرث تا
 یزدجرد چون رسم زنج و کفن بسم الله نبود جاندار چندان و گلو بریده راجحی گفته باشند
 اگر گوید سبیل لفظ مستحدث است گوئیم مسلم لیکن قرار دهند گمان و آفرینندگان را
 هرگز این وجه در ضمیر نگزشتند تا هم می گوئیم که لفظ سبیل مخترع فتنای اهل اسلام نیست بل مخترع
 فارسیان که بعد حصول شرف اسلام بسم الله را از روی تخفیف و کثرت استعمال
 سبیل گفتند چنانکه از کثرت استعمال و تخفیف بسم الله را اهل عرب بسم الله
 خوانند که قرآن شریف برین گواه است و آنکه گفته که خرد گواه است واضح باد که
 وضع الفاظ و استعارات و کنایات و اصطلاحات از مقولات اند و در مقولات
 خرد گواه شدن هرگز بر گزینی تواند شد مثلا اگر کسی گوید که خرد گواه است که این آیه کلام
 است و یا این عبارت حدیث است تا که از قرآن شریف و یا از حافظان حدیث
 و کتاب حدیث ثابت نگشند باور ندارند و در صحت زبان پارسی گواهی نظم و شعر نهند
 اهل زبان مقبول است که گواهی آدمی با نوشته وی شدن می تواند نه سبیل
 خرد که بود خارجی ندارد گواه شدن چگونه تواند نام در مقولات خرد گواه سبیل

زیرا که خود قوی است نفس انسان را که بدان تیر می کند و دریافت می سازد آنچه
 وجود چیز دیگر چنانچه وجود مصحح را برست بر وجود صانع پس گواهی خود بر وجود لفظ
 پس پیش از ظهور جلوه بسم الله نامقبول و گواهی شعر حکیم ناصر حسد و امیر الدین
 آشتی که مرقوم فرنگک جهانگیری و شعر استاد فرخی مندرجه بهار هم تفصیل ذیل بر
 وجود لفظ کتار نصیم کاف تازی و فتح مای فوقانی و سکون شین نقطه دار و الف
 رای قوت مستعلی معنی پس پیش از ظهور جلوه بسم الله مقبول حکیم ناصر حسد و
 فریاد شعر بدین خویش جو خود کرده + باید خوردنت ز کتار خویش + امیر الدین
 آشتی که گوید شعر من آب باکم آن نظم ریزه مردار است + جدا باب توان کرده
 از کتار استاد فرخی نوشته شعر نوزده بی پیش میر برده بود + ازان نکا
 که از تیر میر شد کتار + و آنکه رقم زد که لفظ آفریندگان را بر گزین وجه در ضمیر نگرفته
 باشد مای گویم که چرا در ضمیر نگرفته باشد اسم کنند و میس را اندام فارسیان
 مانند مرزا اسد الله غالب بودند که با وصف او مای این که زبان دانی من لفظه سه فرود
 خدا آفرید لفظ فارسی را تازی و تازی را فارسی می هند و یا مانند توت بودند که حق بعد
 پاک ذات الهی گفتند و می فهمیدند که حق الهی کسیت و پاک ذات الهی است هر گاه
 که فارسیان اسلام آوردند در اسلام مانند کارهای که در مذیب آنها بودند کارهای
 دیدند نام از کارهای مذیب خود نقل کرده بر کارهای اسلام کردند شاید که روزه
 و نماز که در عو بی صوم و صلوة است مصداقی این صوم و صلوة باشد و یا برای کار
 اسلام الفاظ فارسی نبودند که به لفظ می آوردند باقیهای این در مجال مضبوط علم
 آدم الاسماء کلها لغت با تلفظ کارهای متعلقه اسلام گفتار آوردند و آنکه نشسته که پس معنی

در
 در
 در

مردم صاحب علم و بردبار در کلام کدام مخمور دیده نشده طوبی لک امی دکنی کردن
 زدنی طرفه طالع قوی باخوشین آورده که زیر کان سبگفتارتر اسلام میدارند
 و سندیارند فقط می گوئیم که مرزا اسدالله غالب خود سبند کلام کدام مخمور خود
 بر تخریر حکیم محمد حسین آمرزیده گرفته اند که حالامی گویند که سبب معنی مردم صاحب علم
 و بردبار در کلام کدام مخمور دیده نشده پس از دیدن کتب لغت نامبردهای بیاب
 که ماخذ لغات مجتبه صاحب برهان فاطح اند اقتراض فرمودی درست بودی
 و بدون دیدن آن کتب فقط بیودن زدنی قافیه دکنی حکم کردن زدنی فرمودن زیاده است
 در جهان ظلمی دیگر نیست و بران لغت با که مرزا اسدالله غالب اقتراض کرده اند آن
 لغت با در چهار مخموران اهل زبان مندرجه فرستگ سبندی و فرستگ بگیر می بیاهم
 و غیره دیده شده اند پس چرا گفتار حکیم محمد حسین آمرزیده مولف برهان فاطح را سبند
 نه شمارند آن سبندی شمارند که بدون دیدن دیگر کتب لغت مرقومه اشعار اساده
 اهل زبان قومی دهند قولی بنیه تدو به فتح اول و ثانی با او کشیده در یک فصل قندرج
 بنال نقطه دار و جمعی در آخر یک فصل و نذر و بذال منقوطه و واو در آخر در
 یک فصل و نذر و بذال منقوطه و واو در آخر به یک فصل این چهار اسم در چهار
 فصل از بهر تدو و آورد که قافیه مرو و سروست بر زبانش زفت گوئی چنانکه
 خدا پرستان را خدا از غلط نگاه میدارد این اسرین برست را اسرین از گفتن کلمه حق
 سیات می کند حقیقت این است که تدو و بذال بی نقطه و نذر و بذال منقوطه اسم کرمی است
 که در گرامر شکون می شود و این سر و لغت عربی است **اقول** مادر کتاب بان فاطح
 مطبوع حروف سرب در مطبع واقع کلکته که از لغت قریب سی فصل الصبحت سبند

نیز در فرنگ کشیدی و فرنگ جهانگیری دیده که تدویع نامی قرشت و ضم دال
 بی نقطه و تدویع دال منقوطه جانورست سنج بر دارشگون حمام است اگر عربی میخواند
 این هر دو لغت صاحب فرنگ کشیدی و فرنگ جهانگیری نمی نوشتند و در
 صراح و قاموس بحر الحیطه که مانند قاموس است وجود میداشتند ربهت مرزا اسدالله
 غالب گفته که چنانکه خدابستان را خدا از غلط نگاه میدارد و این برست را این
 از گفتن کلمه حق صیانت میکند اگر گوید که دال نقطه دارد و فارسی نیامده مای گویم
 که دال نقطه دارد و رزند و باژند و استا نسبت کمر سوازی زبان ژند و باژند و استا
 دیگر فارسیان دال نقطه دارد و در بعض لغات نکاشته اند چنانچه از فرنگ کشیدی
 و فرنگ جهانگیری مویا برهان قاطع تو من باول بنانی مجهول رسیدیم
 مفتوح بنون زده قصبه را گویند که صد باره ده در تحت آن باشد و جمع آن تو من
 است و بعضی گویند ترکی است فقط قوله قاطع برهان بعضی گویند ترکی است
 مکر در گمان جامع عربی است که جمع آن تو من است آورده فی بی بیچاره این لغت را
 از سومات آورد و او را مجهول می نویسند و او خود کجا است که مجهول صفت آن
 آفتد و دیگر صد باره ده نش فرزانگان را بهم میزند باره ده عینیه چه و او است
 که لفظ ترکی است و در سخن لغات ترکیه اعراب با حروف نوشتن رسم افتاده
 است و او علامت صفت نامی فوقانی و الف علامت فتحه بیسم بر آئینه تومان گویند
 و متن خواند بنای مضموم و بیسم مفتوح و متن در ترکی است را گویند و یوز صدر و فرنگ
 بیسم کسور و نون ساکن هزار را **اقول** حکیم محمد حسین آمرزیده جامع لغات مندرجه
 برهان قاطع از دیگر کتب لغات است نه واضح که در گمان وی لفظ تو من عربی باشد که

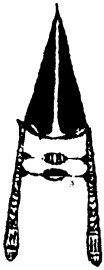
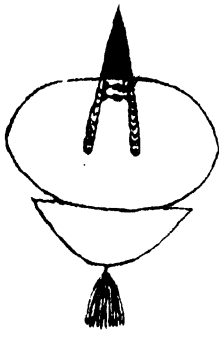
وی نوشته که ^{اصطلاح} گویند ترکی است شاید که نزد بعضی فارسی خواهد بود چونکه لفظ تو من
 فارسی نبود ترکی بود لهذا صاحب برهان قاطع قول بعضی را که بعضی گویند ترکی است
 رتق و جمیع آن که تو منات نکاشت این تصرف فارسیان متاخرین است چنانچه
 جمع برگشته بر گنات و جمع بیرون بیرونجات نویسد و آنکه مرزا اسد الله غالب نیکار
 که فی فی بیچاره این لغت را از سونات آورد حکیم محمد حسین مخدوم راز اهل اسلام
 بود چه همان در سونات میرفت بلکه سونات را بخمال هم نیاورده باشد این ^{صحت}
 مرزا اسد الله غالب است که سونات را در خیال دارند و مانند خود دیگر را می پذیرند
 صاحب مدار الافاضل بجا آنکه تخمه تن راده هزار سوار و صاحب مویده افضل
 هزار ابد ز ولایت می نگارد یا دارم به هنگامی که میرنشی و فر فارسی محکم عالمه ^{حفظ}
 کل امور ادو اعلی متعلقه والار حبتان بودم کاغذات از قصبه جاود متعلقه مالوه ^{مست}
 گو ایاری معرفت محکمه نیچ می آمدند در آن بجای لفظ تحصیل دار مقدار نگاشته می شد
 نه معلوم که چندین ده تحت وی بودند و پیش ازین در فوج بادشاه دہلی در
 یک هزار پیاده ده تن صد صد کس می بودند و پنجر صد کس را همزار می نامیدند
 ازین تخریرات مفهوم گشت که تو من لفظ ترکی است و نسبت را گویند هر چه باشد
 و یوز صد را و شک هزار را و در محاوره هر ملک تن معانی مختلف مستعمل است
 و تومان در ملک روم نام زر مسکه ک نیز است و بدینست خاکسار چنانست که در آن
 ده که نندار قیام داشته باشد آن را تن گفته باشند از روی مجاز و چونکه ک
 برهان قاطع مولفه زیاد از دو صد سال است و در محاوره این زمان آن حکام تفاوت
 بسیار در هر ملک است سوای ازین مجاز را در کلام بسیار داخل است چنانکه بول ^{عجا}

فاروره میگویند و فاروره همیشه باشد که در آن بول کرده پس طبیعت ای مشاهد برین
 و علی هذا القیاس لفظ جلابک در اصل جو شانه نبات و عمل است مجازا جو شانه
 او جوید بذائقه و بد رنگ و بد بوی را خوانند و آنکه صاحب آن قاطع صد باره
 ده نبشته در آن زمان لفظ باره بجای عدد استعمال کرده باشند چنانکه صد عدد
 گویند قوله تنبیه جار به فتح اول و ثانی مشد و بالف کشیده و تونین زای قرشت
 می نویسد و مغز درخت خرما معنی آن نشان میدهد و شحم انخله عربی آن می آرد همانا
 این لفظ را فارسی می نپندارد و انایان دانند که در الفاظ فارسی هیچ لفظ متحرک لاخریت
 این تونین حرف آخر است از مغلطه و مضحکه آن سوز با لغت عربی است با ائحراج
 این ساده لوح **اقول** حکیم محمد حسین تبریزی لفظ جار به فتح جیم و تشدید میم و تونین
 رای قرشت را درست مغز درخت خرما آن امید بد و شحم انخله عربی آن میفرماید و آنرا
 هم عربی میدانند بل و انایان هم که نظر بر کتب لغت دارند میدانند الامر از اسد است کلب
 که نظر بر کتاب ندارند و بوالهوس را بهوس بدون و او ولف نویسنده و لفظ افوس
 را که فارسی است نازی شمارند و سه بجه یعنی تاسف و تاسف و اسفاره از شکمش
 برآوردند میدانند لهذا العیلم می آرند که با لغت عربی است و با ائحراج این ساده لوح
 اکنون بنیان اقصی می پردازم که فرنگ نگاران مانند صاحب سنگ شید و غیره
 التزام کرده که هر چند اهل زبان ایران بعضی لغت عربی و ترکی و یونانی سبب آن
 لغت فارسی همی لغت عربی و ترکی و یونانی استعمال کنند نویسنده حکیم
 محمد حسین تبریزی این التزام کرده که آنچه اهل زبان ایران بدان لفظ نمایند خواه فارسی
 و عربی و خواه ترکی و یونانی خواه کنایه و استعاره و اصطلاح مشهوره و غیره باشد تعلم آرد

چنانکه با لغت ترکی و یونانی مرقوم اند از آن جمله یک لفظ جار عربی است که فارسی
 آن در آن زبان نیافته نه معلوم فقط لفظ جار چه کردار نامی جار معسوب و منسوب
 مرزا اسد الله غالب شد که در بای اعراض در آمد و الفاظ سقراط و مترنوس سلسلیک
 که یونانی اند و مترنوس نامی قرشت ترکی معنی آهن و مترنوس لفتح نامی قرشت که سیم
 و سکون ای جمله وقاف وزامی هوز مفتوح و کاف ساکن در معنی قران مجید است
 و ترکی است پس الفاظ یونانی بنا سبت تبعیت و بر الفاظ ترکی بودن زبان اجدادی
 اعراض نفرمودند و بر لفظ عربی که در آن قرآن وحدیث شریف است اعراض کردند
 سبحان الله چه دعوی اسلام است بر همان قاطع حیدر ابدال اجدد بر وزن حجر
 سلامی است که در هندوستان آن را کتار گویند بر وزن قطار و اصل آن جب
 است یعنی بپوشکاف بندی دندان عزرائیل قوله قاطع برهان سخن فغان را دعوت
 می کنم و بر خوان دعوت صلا میدهم تا گرد آیند و جام نشاط بر یک دیگر بمانند هر که
 از من نیز غم زده تر است چون به فبیدن معنی این عبارت دل سبند و به بنیم که
 چگونه بی اختیار غمی خند و حیدر را اسم کتار قرار میدهند و کتار تبا می قرشت
 می نگار و گوئی از بودن نامی ثقلید خبر ندارد و نیز این قدر نمی اندیشد که کتار
 تبا می ثقلید سندی حربه دیگر است و حیدر حربه دیگر است که میستند دیگر است و این را
 صورتی دیگر مغلطه آخر آن که حیدر را ابدال اجدد در ای قرشت لغت میکند
 حال آنکه لغت سندی است ابدال مغلطه تلفظ بهای هوز پوسنه یعنی حیدر این کلمه
 در فروع بود میفرماید که در اصل جنب درست یعنی بپوشکاف جنب عربی و در
 صغیه امر است از دریدن فارسی است لفظ با آنکه در اصل سندی است و مندان

نه عربی دانند فارسی نام حربه انحرافی مرکب از تازی و پهلوی چگونه نبوده باشند
 بعد از رفع و فذغه ایلاوس میگوید که بندی یعنی دندان غزرائیل یا ربان اصل
 که جنب در معنی ببلونکاف نشان میداد کجاست و این عبارت که غزرائیل خاتم
 است فتح آن اصل است یا خود ضیله و ضیله دیگر است درین حکایت خود جزین
 قدرتی نبرد که در زبان سنسکرت غزرائیل را جم گویند پس اگر در بدال تحت لفظ
 التلطف که در سندی صیغه امر است معنی دندان نیز آمده باشد بعد بر دندان غزرائیل
 توان گفت در نه این نیز منجمله بیانات خواهد بود اقول ما سخن همان الصاف کزین
 حق پسند ترا تکلیف دعوت میدیم و عوض حال دعوت مرزا سدا لیس سخن همانرا در خدایا
 میکنم که هر دیدن تماشای خنده خویش آمان مانند رقاصان می طلبانند سبحان چه بر تبه
 شناسی و قدر دانی سخن همان میفرماید و میسراید که جبر را اسم کنار قرار میدهند
 و کنار را تبا می فرست می کار و گویی از بودن تبا می ثقیله خبر ندارد آشکار است که
 حکیم محمد حسین تبریزی بود و از اهل تبریز و دیگر از اهل ولایت تبا می ثقیله دو دیگر حروف
 نقطه بهای موز بر آمدن نمی توانند گذاوی کنار تبا می فرشت کاشت چنانکه صاحب
 فرنگ شپید مینویسد که گزاره بر فتح کاف تازی تبا می فرشت و رای بی نقطه و سکون لفظ
 و های موز و کنار بلابم حربه است که مندیان دارند و در سفرنامه گفته که در اصل مقاله است
 لغا و عربی است و اهل عربین گویند خسر و گویند شمر سر آن دو چشم کردم که چون دندان سخن
 همه بنوک فرکان زده بر جگر گزاره را استین است که لفظ کنار تبا می سندی حربه است
 و فارسیان که کنار تبا می سندی گفتن نمی توانند بعضی کنار تبا می فرشت و رای بی نقطه
 بهای موز زده میگویند و بعضی کنار تبا می فرشت و لام و های موز بخوانند و عربان

بجا بجای کاف نامی نامیدند و آنکه می نگارد که نیز می اندیشد که کنار بنای فیصله مندی
 حرب دیگر است و جهر حرب دیگر آنست که دیگر است و این را صورتی دیگر مای نگارم که مرزا
 اسد الله غالب اندیشید که چگونه گویم که کنار حرب دیگر و جهر حرب دیگر است و کنار است دیگر
 و جهر بر صورت دیگر اگر نماندست چرا دخل در معقولات کرد همه کسان بل همه طفلان
 دلی که بر سیان باد فرمی پرانند و بران باد فرقتش بد بصورت که بر حاشیه نگاشتم از کاغذ
 رنگین تراشیده می چسباند و آن باد فر را کنار دار و جهر نیز می گویند و رای این سخن
 حکایت و کتب و دوره بیان کرده است و دمودرت با شده بلب گده اکنون قیام
 بزرگ هیله بوجه ثبوت اتحاد و صدق کنار و جهر بقلم می آرم که ظالم سنگه قرابت د
 راجه اجیت سنگه جدا جدا راجه نامر سنگه رئیس بلب گده مملوک بجرم سر کارانگریزی
 پیش از فساد و سال بد بائیدن بهره زمین از راجه اجیت سنگه متقاضی بر و روجی
 سیند به گشت سیند به مذکور که مهربانی بحال راجه اجیت سنگه داشت
 خواست که از خشم لفظ کنوار نسبت ظالم سنگه از زبان بر آرد و ظالم سنگه
 بی انعام لفظ کنوار از کنار کار سیند به و راجه اجیت سنگه ساخت که کتبت
 و دوره برین دال است کتبت بت جاتی برت جاتی کل نو کی ریت جاتی
 بت جاتی کدر جاتی بیج یا نام داری کی با کنون مین بانک جاسیته
 امیند ون میند جاتی دکن مین سا که جاتی مند کی کناری کی کهن بر نام جابی
 گنگا کی برنگانوتی تو جدر جاتی جالم سنگه کهن کناری کی جابی ایسی دل مین
 کناری مو جاتی دل کی پیند جاتی پنج بن مالی کی و و سه ه اون گنگا
 کله سی کبا اون کینچه جهر بار و وار کنه پایا مین اوگر دینی پار و پس این



حکایت و کت و دوره گشتن طالم سنگه روژجی سیند سپه در اجه حیت سنگه را از
 حربه بمون یک گنار در یک مجلس فی آن واحد و بودن نام بمون حربه کتیار و محمد
 اظهر من البنین و بعض من الامس است می با است که مرزا اسد الله غالب نخست تحقیق اتحاد
 مصداق گنار و حربه منیر مودند پس بن اعتراض بر قول حکیم محمد حسین آمد زبده می کشوند
 نازیر بار دعوت سخن فغان و چنانیدن جام نشاط با بیان نشدی و مود این شعر هم گشته
 شعر آن کس که نداند و بداند که بداند و در جمل مرکب ابد الله بر ماند و آنکه می سراید که می فرماید که
 در اصل حربه دست یعنی بیلو تکاف حربه عربی و در که صغیه امر است از در بدن فارسی است
 لفظ با آنکه در اصل هند است و مندیان نه عربی دانند نه فارسی نام حربه احترامی مرکب
 از نازمی و بیلوی چگونه نبوده باشند مآثم می گوئیم که لفظ حربه عربی است معنی
 بیلو و لفظ در فارسی هر گاه که اول کلمه آرنده معنی طرفه خواهد بخشید و هر گاه که در
 آخر کلمه آید فاعله معنی فاعلیه می کند هر گاه که مطلق گویند صغیه امر از دیدن خواهد بود
 چنانکه درین ملک و حربه در دور و بدر باز و یاد بای موحده است باید دانست که
 تمثیر حربه است برای مقابل و محاذی که مقدار چهار دست دور باشد و کار دو گنار
 حربه است برای جلس و ستمین چنانکه در مجلس بیلو بیلو می نشیند هر گاه که بیلو نشیند
 را گنار زند بالضرور در بیلویش خوانند ز دلند اطنع سلیم غلط میند خبر بر ایست می پند
 نه مرزا اسد الله غالب بل اهل فطرت و زکات و مصححی اهل زمان کتیار حربه
 اسم با ایست که در بدین سبب و نیز باینکه نوعی کار دو کتیار که در بیلو استند
 عربان و غیره بنید یعنی حربه نازی و کس برای موحده و سکون نمون نمونه و نشدید حربه
 خوانند و آنکه میگوید نام حربه احترامی مرکب از نازی بیلوی چگونه نبوده باشد سجان
 سپه

به عقیدت و نیاز است که بظاہر تبرکاً و تمیناً نام خود اسد الله داشته باشند و تخلص هم غالب
 کردند و ثبوت و فوراً قمر اص بنام بنا و جنب در اعراض بر صند و وحید رساختند
 و فراموش کردند که سخی کسیت اهل میر میگویند که حیدر به تشدید تجانی است و مرکب است
 از حی که معنی از دهاست و در که معنی درنده است چرا که حضرت علی کرم الله وجهه
 بر دو دست آید و بار آوریده بودند و اهل لغت می گویند که خدیزه نام مادر زاده
 امیر المومنین علی کرم الله وجهه است و نام شیر نیز در صندر خلاف نیست که صف
 لفظ عربی و در فارسی است و آنکه رقم میزند که درین حکایت خرد جز این قدر نمی پدید
 که در زبان سنسکرت عزرائیل را هم گویند پس اگر و سر بدال فخط تلفظ ببا که در سید
 صغیر است معنی دندان نیز آمده باشد محمد مرادندان عزرائیل نیز توان گفت
 و رنه این نیز منجمله بذایات اوست احترام العباد از نهدت سری چند عمرش در آریا
 که در علم ناستر و سنسکرت و دیگر علوم سندیه نظیر خود در حیا ندارد و پرسید
 که لفظ جم به معنی دارد و گفت زبان سنسکرت است که چیزی ناگوار و شخیص ناگوار
 و سخت مزاج و حاکم جابر و بی رحم را گویند گفتم که بعضی می گویند که جم در سنسکرت
 عزرائیل را گویند که جان قبض می کند گفت فی فی مگر بناست معانی
 مذکوره توان گفت و در گفت که جم سخت در زبان ناستریم تجانی بود کبریت
 استعمال و تغییر لجه مردم عوام هم گفتن آغازید چنانکه مشهور است ویم در ناستر معنی اشمن است
 که از اجم نیز خوانند باز پرسیدم که لفظ دیگر که در جد بر است و آنرا گنار نیز گویند چه زبان است
 گفت در مخفف دهاست و آن طرف بار یک تمشیر و کار دست که از ان چیزی برید
 میشود و دها آب روان هم است که بدر یازد و دوتیر جاری میشود پس بوا دیدیم

و عبور صراط در هیچ کسین و ملت بخت نیست ارحم الراحمین مقصنای رحمت خاص تحت القیام
 را ازین واقعۀ باخبر داد تا مهت خود را از خطرهای راه آگهی بخشید سرگناه در آئین گبران
 زردشتیان از صراط نشان نباشد نام جهان خواهد بود از میوه و گل آنچه در پارس
 نیست مخصوص بند و ستالنت بزبان درمی و پهلوی و پارسی نام نداشته باشد
 بل صراط که از معتقدات زردشت مینت درزند و باژند چرا نام برند لا حول و لا قوة
 الا بالله العلی العظیم اگر گفته آید که چون فارسیان کین عرب گزیدند و نام صراط
 شنیدند بزبان خویش از بهر آن اسمی ترا شنیدند پس از آن که این قاعده رو داشته باشیم
 می پریم که از شش اسم صحیح کدام است **اقول** دیده و روان بهمان نیک میدانند که
 حافظان سوانح لغات فارسی جهان راه راست استوار و پاک ساخته اند که امکان و حدث
 حسن و خار غلط ندارد و آن اگر تصحیف و تحریف بر آورندگان کتاب حسن و خار غلط
 باعث آفتاب چشم دیده و روان گشته از سر مه پیمبری دیگر کتاب برفع گردیده و اگر کسی
 غیر زبان باجهاد زبان دانی ایران لغت درست را که سخنوران اهل زبان در نظم آورد
 بخش و خار تعبیر کرده فردش آفرین خواهد این همان می ماند که مارگیر مار پرورده
 از کبیر خود در خانه کسی می گزارد و باز همان مار را بنام نهاد در مارخانه می گیرد
 و فرد از اهل خانه می خواهد دیده و روان الصاف و تحقیق برین صنعت می خندند
 و محققان برین می سدایند آنکه می نگارد و فصل جمعی مع النون جنیور بر وزن
 ابی و در فصل جمعی مع الیاء اتحالی جنیور بر وزن کینه و در فصل جمعی
 فارسی مع الیاء اتحالی جنیور بر وزن میرود و در فصل خایه نخند مع النون
 جنیور بر وزن طنبور و سدرین فصل جنیور بر وزن حلی که در فصل خایه نخند

۱
 ۲
 ۳
 ۴
 ۵
 ۶
 ۷
 ۸
 ۹
 ۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰

مع الیاء تحانی جنیور بر وزن بی خبر سنش اسم از پهل صراط آورد فرزند می نمود
 که حکیم محمد حسین آمرزیده آنجه گاشته از کتب لغات نامبرده دیباچه نگاشته که صاحب
 فرنگ کشیدی و جهانگیری همان سنش نام پل صراط می نویسند که در فرنگ کشیدی
 که جنیور کبیریم تازی و نون و تحانی معروف و فتح و اولیٰ عمضری گوید
 تراست محشر رسول مجاز به دهنده پول جنیور جواز به و سکون نون و یا نیز آمده
 بر وزن زین که آذری گوید اگر خود بنیست و گردوزخی که گزارش موسی
 جنیور پل بود و در فرنگ بجای رای قرشت از کتاب زندال بی نقطه
 نقل کرده جنیور بوزن میرود اسدی گوید سپهر روی خیزد ز جرم و گناه
 موسی جنیور پل نیابند راه و بعضی این لغت را بجای شخذه گفته فرخی گوید
 در تور ذیل بادا دشمنت از یک جنیور آونجه به تمام شد عسارت
 فرنگ کشیدی و در فرنگ جهان گیری بنیسته تصویر بجای شخذه مضموم و
 نون کسور تحانی دوا و مفتوح برای قرشت زده بر وزن حلی که آراقتدیم
 یا بر نون نیز گویند حکیم اسدی فرماید پدانی که انگیزش است و شمار به میدون
 پول جنیور گزار و در زند و بازند جنیور باجم فارسیه کسور و یای معروف
 و نون و دوا و مفتوح بدال بی نقطه زده هم آمده فقط و صاحب موبد لغتلا
 و مدار الا فاضل ثبت کرده که جنیور بجای شخذه و نون و یای موحده پل صراط
 است آنکه قول مرزا اسد الله غالب است که برده از روی کار برسد ام
 هر گاه که او شمار عیوب و خنار ذنوب است این بنده ناچیز را چه بار که زده
 از روی کار کیس تواند برداشت مگر روح حکیم محمد حسین میر و صحبت موسی

خوش ما را بعد التعالیه احکم الحاکمین گواه کرده و از ان بمن القاشده که بمقتضا
 لا تمحو السنادة و انتم تعلمون و من لیمها فانه انتم قلبه گواهییم و دست راست
 بنکارم که شش لغت معنی بل صراط را مرزا اسد اللد غالب از بی علمی درستی
 تا درست اگاشته بهر اعتراض از کتاب برهان قاطع نوشته و بران اعتراض
 کردند و یک لغت چنیو دیمیم فارسی و تخطائی و نون و واو و دال بی نقطه که در زبان
 نژاد و با نژاد نیز در ان کتاب بود و بدست مرزا اسد اللد غالب هم درست بود
 از اینها نمود که حال غلط و صحت آن لغت بیان فرمود و در سپن رساله
 در فائده دوم بحواله قول بر فروغ محمد عبدالصمد آموزگار خویش که اشغافی داطانی
 داشت از روی فخر نگاشت که چنیو و باعواب مجبول معنی بل صراط است حال
 آنکه لفظ چنیو و در برهان قاطع و فرنگ سندی و فرنگ جاگیر معنی مذکور
 موجود پس چرا ذکر چنیو در همراه شش لغت مذکور بحواله کتاب برهان قاطع
 نداشتند و بیرون در صفحه سی و دوم این قول خویش که چنانکه خدا پرستان را
 خدا از غلط نگاه میدارد این برست را این من از گفتن کلمه حق صیانت میکند
 کلمه حق را بپوشند اکنون از لفاظ گستران حق پسند می فرودم که مصداق این کلمه
 نقش کرده در صفحه سی و دوم در ضمن تنبیه لفظ مذکور کسب می بی باین نصیحت دیگر را
 نصیحت و آنکه می سراید که بندارم در تصحیف خوانی نیز همی قوی و نظریه
 همه جارس ندانست که بسیار از لفاظ را که یکی از انها چنیو است فرود گذشت میگویم
 که امرزگار بیامرز و حکیم محمد حسین رافی تحقیقت و برادر تصحیف خوانی همی و نظریه
 همه جارس نبود آنچه در کتب پیشین دیدم فرمودند اسعد ادا جهاد زبانزدانی

این کتب را در کتابخانه
 جامع مسجد آستان قدس
 شماره ۱۰۰۰ ثبت کرده اند
 در تاریخ ۱۳۰۲

۴

و صنعت لغت تراستی داشت که چیتوری نگاشت از مبداء ریاض برکت تربیت
 آموزگار بر فروغ عبد الصمد آرزیده ممت قوی و صنعت لغت تراستی و نظر عم
 جابر بن خاص مرزا اسد الله غالب عطا شد که ممت قوی و نظر عم جابر بن از دهم حال
 واقعه ملک انانی اودی بوزفت و از بل چیتور لفظ چیتور بگزاشتن نقل رای مشقه
 نقل کرده بر بل صراط قرار دادند و هر تائی نگارند که حکیم محمد حسین جرابونستند
 آنکه می نگارند با جمله دعوی می کند که بزبان ژند و پاژند بل صراط این گویند جان
 این قدر می دانند که از ضعف قبر و پرش نگیرند و نفع صورت و خیر احباد و عبور صراط و بیچ
 کیش و لمن بحث نیست ارحم الراحمین معقنای رحمت حاصل حقه للعالمین ازین
 واقعه خبر داده تا همت خود را از خطر های راه آگهی بخشید مرزا اسد الله
 رست می فرماید و اینکه می سراید که سرگناه در آئین گبران و زردشتیان از
 صراط نشان نباشد نام جهان خواهد بود از میوه گل آنچه در بارش نیست و محصول
 بهند و ستان است بزبان درمی و بیلوی و پارسی نام نداشته باشد بل صراط که
 از معتقدات زردشت نیست در ژند و پاژند چرا نام برند لاجول المقوه الالباب ^{علی}
 العظیم اگر گفته آید که چون فارس یا کیش عرب گزینند و نام صراط شنیدند بزبان
 خویش اسمی از بر آن ترا شنیدند پس از آن که این فاعده رواداشته باشیم پس هم
 که از شش اسم صحیح کید ام است اکنون از ما شنوید کتابی که خالق کائنات بر
 پیغمبری نازل کرده بزبان است آن پیغمبر فرستاده تا تفهیم و تلقین بدواری نماند
 اگر رواداریم که ژند و پاژند نیز فرستاده خدست پس موافق عادت او تعالی ضرور
 ژند و پاژند در گفتار بر اسم زردشت و توابع آن خواهد بود و اگر گفته آید چنانکه است

که زنده و پانزده ساخته و تراستیده ابراهیم مذکور است بهر دو صورت گفتار نخستین
 از وجود زنده و پانزده است و این نیست که گبران و زردشتیان گفتار از الفاظ و
 سخن زنده و پانزده آموختند مگر بان بعضی الفاظ که در محاوره عام نخوانند بودند
 باشند چنانکه درین زمان هم است که آنچه کلام فصاحت و بلاغت علمی عالمان میدانند
 مردمان عامیان از آن نادانند و این نیست که چون فارسیان کنش عرب گردیدند
 و نام صراط شنیدند بزبان خویش اسمی از بهر آن تراستیدند بلکه یکی از شمس اسم مذکور
 در زنده و پانزده بمعنی مطلق پل که بر دریا و ناله می بندند لابد خواهد بود زیرا که کتاب
 آسمانی در انتظام دین و دنیا می شود و این پل که است اینهم از اسباب حملت
 دین و دنیا است پس ذکر پل ضرور در زنده و پانزده خواهد بود پس از دیر باز
 برگزردن زردشتیان درست خوان و نبودن تحریر اعراب و بیان
 پس و پیش حروف تهجی در قرای سبعة زردشتیان اختلاف افتاد چنانکه
 اسم پل صراط که سهند خوانده شد زردشتیان هر شهر پس از گردیدن کنش
 عرب شنیدن نام پل صراط آن اسم را که در آن شهر آن اسم میدانستند اینجا
 نقل کرده بر پل صراط کردند اندرین صورت هر هفت اسم مع چینیود که بدانست
 مرزا اسد الله غالب مبدایت هر زونم عبد الصمد با کمال و دانش درست است
 صحیح شدند و فارسی الاصل گردیدند لکن سخنوران اهل زبان پیشین آن الفاظ
 در نظم آورده اند و مرزا اسد الله غالب که علم اجتهاد در فارسی دانی
 و سخنوری برافراشته اند اگر صحیح آنها را ندانند که می برسد و اگر همین
 روشن قرأت سبعة قرآن شریف را هم فرمایند که صحیح کدام است چه گفته آید و چه

این نیست که جواب جاها را باشد خموشی قوله تنبیه زن حاضر دستان بفتح دال می
 کارد و خبر ندارد که دستان به ال مضموم است مرکب از دشت لضمه دال معنی شربت بخش
 و دشت و نون حالیه اقول آنکه می کارد که خبر ندارد که دستان به ال مضموم است مرکب از
 دشت لضمه دال می گوئیم که حکیم محمد بن مبرور خبر دارد بل در برهان قاطع می نویسد
 که دشت لضم اول معنی بدوزش است بود و دشتیا لضم اول بوزن سنج یا دمعنی بدیا
 نمودن و نصیبت کردن باشد پس هر گاه دو لفظ یکی دشت و دیگری دشتیا لضم دال
 باشد چگونه لفظ دستان که باعتبار ترتیب حروف تهجی در میان سرد و لفظ مذکور
 مرقوم است بفتح نوشته باشد اگر در کتاب برهان قاطع باشد بر آوردگان کتاب
 بطل مضم را فتح نوشته باشد مرزا اسد الله غالب بشوق و فوراً اعتراض نمیکرد
 و نه این معنی اندیشید و سواى ازین لفظ دشمن نیز درین کتاب گاشته که مرکب
 از دشت لضم دال که مخفف دشت است و از من که بفتح میم و سکون نون معنی
 دل است پس حق را نهفتن و باطل را بجایش گفتن کار خردمندان انصاف
 گزین است لا حول و لا قوة الا بالله طرقترا آنکه مرزا اسد الله غالب الف و
 و نون که در دستان است از حالیه می فرماید سجان الله چه قواعد فارسی
 از بر سید اردمن گاهی از کس فارسی دان شنیده ام که الف و نون حالیه می
 میشود این قدر میدانم که الف و نون است که افانده معنی فاعلیه کند همچو وان و
 دو ان و انان و غیران و لیساندستان برهان قاطع فرجد بوزن ابجد بدرد
 گویند که بر سیوم است خواه مادری باشد خواه پدر قوله قاطع برهان سجان الله و عاب
 و جد و ابی فریضه بزرگ است بیدان و جد معنی پدر بدرد فهمیدن چه قدر بر خویش خندیدن است

من آن می بسندم که چون فای شخص دبای فارسی با بعد که بدل میگردد این را
 پرچم باید گفت چنانکه در مندی پر داد اگویند شارحان قران السعدین مصرع اخیر و
 را با استشهاده آورده اند و فرجه را به معنی بد پر سیوم گمان کرده اند و آن
 مصرع این است **فرجه از فرجه خود یافته** کوی محدوج امیر حسد و سلطنت
 خود دارد پرجه خود یافته بود حال آنکه این گمان غلط است آن بادشاه سلطنت خود
 از بد خود گرفته آنیک معنی مصرع از من توان شنفت فرجه لغتی است پیلوی معنی کرامت
 و فرجه به معنی مخفی آن و درین مصرع همان فرجه است لغت به معنی نه فرجه به معنی مفتوح معنی
 مصرع آنیک محدوج من فرجه یعنی سلطنت جدا از کرامت و یاوری اقبال یافت
 چون فرجه را نمیدانستند بر داد از همه آن شناختند و بسوی این امر و قومی که فلا
 براونک جهانبانی بجای خود که آزاد اگویند نشسته است نه بجای جدا بد پر تو که
 مندی آن پر داد باشد نظر نکردند و قیاس کار فرمودند نام بدن دکتی که فرجه بود
 مفقود به معنی معجزه و اعجاز می نویسند و فرجه مخفی آن نمیدانند به تعبیر شارح ان السعدین
 فرجه به معنی بد پرجه می نویسند حال آنکه در عربی و فارسی از بهر بد پرجه اسمی خاص
 معین نیست در عربی آن سوز از جد صیغه جمع نویسند یعنی اجداد و در فارسی
 جمع یا نویسند یعنی نیاکان اقول فرطاً برب لفظ فارسی معنی بزرگ و لفظ
 عربی معنی بد پرجه است که در جمع کتب فارسی و عربی رقوم است جای خندیدن
 هان اگر مرزا اسد الله غالب از رویه اجنباد زبان دانای کمان خویش لفظ
 فرج عربی و لفظ جدا فارسی قرار داده باشند البته جای خندیدن است و آنکه بفرجه
 که چون فای شخص دبای فارسی با هم بدل می گردد این را پرجه باید گفت و آخر حکیم

محمد حسین تازندگی سر فرزند عمده احمد با کمال و دانش منفق در عمر چهارده سالگی
 مرزا اسد الله غالب کسوت حیات چنانمانده که بمن تعلیمش کمال و دانش لغت ترا
 فرامی گرفت و بر جد می نوشت که از نظر مرزا اسد الله غالب می رست بچاره متبع بود
 که هر چه در کتب دید تحریر نمود چنانکه در فرنگ کشیدی نگاشته است فرجده به فتح
 فاجیم جدا علی و لفظ فر فارسی و جد عربی است حسرت گوید که نور فرجده از هیچ
 اوقات فرجده از فرجده خود یافته می گوید که تار جان قران السعدین مصرع
 ای خیر و را با شهاد آورده اند و فرجده را معنی بدر سیوم گمان ده
 اند و آن مصرع این است که فرجده از فرجده خود یافته می گوید که کوی مدوح ای خیر و
 سلطنت جد خود از پدر جد خود یافته بود حال آنکه این گمان غلط است آن
 بادشاه سلطنت جد خود از پدر خود گرفته بود می نگارم که در مصرع الفاظ از پدر خود
 مذکور نیست از کجا آورد که نگاشت آن بادشاه سلطنت جد خود از پدر خود گرفته
 بود و آنکه رفرز اینک معنی مصرع از من توان شنفت که فر خود لفظ سلوی است
 معنی کرمت و فرجده بضم جم مخفف آن پدید است که فر خود معنی کرمت است مگر فرجده بضم
 در کدام کتاب مخفف فر خود نگاشتمند پس چگونه فرجده بضم جم خوانم و معنی کرمت گویم و را
 و آنم که فرجده بضم جم خوانم و معنی کرمت گویم اندرین حال معنی مصرع چنین خواهد بود که مدح
 محکومه جد بکرمت خود یافت مگر این مفهوم میگرد که شکوه جد از که یافت یا مانند لفظ آفتاب
 یافت اگر محذوف پیدا کنند و مانند فرموده مرزا اسد الله غالب گویند که آن بادشاه سلطنت
 از پدر گرفته بود پس آشتیم که از پدر رسم یافت باز هم چه لطف وجه کرمت که کاه بادشاه
 می برد پیش بجای پدر می کشید پس معنی فرموده مرزا اسد الله غالب بکرمت معنی این است

چنان تو زیر بر و اندک و ندان تو جمله در و نهند و آنکه مرقوم است که بسوی
 امر و قومی که فغانی بر او نگه جان بانی بجای خود که آرزو او آگوشسته است نه بجای جدید
 خود که آرزو او آگوشه نظر کند تعلیم می آرم که امر قومی شستن بسیر بجای پدر است نه بجای جدید
 و پدر جد بلکه شخصی که پدرش با وجود جدش می میرد از مرد که جد و پدر جد الارث میگرد
 که ازین سبب برزاسد غالب آنچه نخواهد بود که امر غیر و قومی را و قومی نکاشت
 یا مانند لغت تراشی اجتهاد اسبله سازی هم پر دخت رست است که بی علم نتوان جدا
 راست ساخت + که چه در تاریخ ندیم مگر ازین شعر امیر خسرو علیه الرحمه نور فرج از جمله
 یافته + فرج از فرج خود یافته + این مضمون تراوش می کند که پدر و پدر پدر مدح
 پیش نظر جد عیله بگیرد و گذشتند و مدح از مرد که جد و پدر خود محروم ماند بقوت
 وارث شدن نمی توانست لکن شکوه بزرگی جدا از خبیله اومی یافت لهذا شکوه و بر جد
 اعلی خود یافت و چون فرج بیخ جمیع معنی جد عیله از شعر دیگر حضرت امیر خسرو که پس چند
 شعر با شعرند که رست آسار است که جد و الاش زهر کرم + که در یکی را دو عیله اوزم +
 اندرین حال فرج را مخفف فرج و گفتن و معنی کرمت آوردن محسن سجا اگر فرج مخفف فرج
 گفتن برای این است که فریضی بزرگ فارسی است و جد بیخ پدر پدر است با هم مرتب
 نمی تواند می طرازم ازان رور که نازبان بر همیان غالب آمدند سبب احتلاط با هم بطور کتاب
 و استعاره و اصطلاح صد با الفاظ فارسی و عربی ترکیب یافتند ازان نعمت که در معنی
 و کده فارسی نخل به نخل عربی و به فارسی نعلک نخل عربی و کاف تصغیر فارسی و نعلک
 رکابی باشد و نعلک نیز گویند اسدی فرماید که هزاران بزرگان خسرو است به رکاب
 بلورین نعلک است + و سواهی شعر حضرت امیر خسرو علیه الرحمه بسند فرج صاحب فرنگ

رسیدی نه سنائی تعلیم می آرد و داشته فرج دست نبی و زوی + در سر این مضمون
 و بقای اکنون مرزا اسد اللہ غالب چه خوانند فرمود میدانم که اکنون هم مرزا اسد
 غالب منعی فرج که هست خوانند گفت و خوانند گفت که که هست نام کثیر بود برهان قاطع
 کفانه بر وزن بهانه بچرا گویند که نارس از شکم بفتد قوله قاطع برهان آفرین صدوز
 ای زانه کنی لغتی صحیح آوزی و این فلک کفانه پیشل نیام میان کنار و کران این قدر
 من آگهی می افزایم که کفانه و کفانه بر دو لغت کجاف عربی است و در سر لفظ حرف نخستین
 کسوا قول هم آفرین صد آفرین حکیم محمد حسین تبریزی را می گویم و میگویم که آمرزگار و
 بیامزد لغت صحیح آورد چه صاحب کتاب شیدی افکانه و افکنه و کفانه نوشته است
 و شعر مسعود بن آوره شعر شکم حادثات استن + از نسیب تو افکانه کند + حسره و گوید
 ملک شش از در خانه افتد + حوادث زانکشان افکانه کند + و نیز جایی بگردان
 کتاب فرد که کفانه بجا و کاف فارسی بالفتح همان افکانه اگر نزد مرزا اسد اللہ غالب تعلیم
 بر مردم عبد الصمد فراوان کمال و دانش آموز کار از دوازده تا چهارده سالگی
 زیر شدن درست و پسند است صاحب مان قاطع آهم نوشته که کفانه فتح و کاف فارسی
 بوزن زمانه و کبیر کاف عربی هم آمده است مرزا اسد اللہ غالب منکام شوق و فرج
 نا آخر عبارت مانند عامل لا تقر بوا الصلوة پیش ندیدند اگر میدیدند زیر و زبر آهم میزدند
 قوله تنبیه بنان مباد که این جانور که به صورت موش است و از دیوار بدیوار میجد
 و کلهری کجاف فارسی کسور نام دارد در بایس می باشد بر آئینه دران زمان اسمی از
 بران معین نسبت دکنی را نامزم که کجاف عربی مضبوط در ذیل لغات فارسی نویسد
 همچون آن پهری می آرد پهری خود لفظ فانوس است قطع نظر ازین اندیشه کلهری پهری که

اقول مرزا اسد الله غالب است می نویسد که بودن بی فارسی ترجمه سلس است و
 بوده معمول و نابوه نقیض آن چنانچه در برهان قاطع نیز همین است مرزا اسد الله صاحب
 شوق و فوراً اعتراض اندو لفظ کی را بدست خود می پسندد و بر دیگری اعتراض می فرماید
 که نمی طلزم که نبود بیای فارسی مثبت خواهد بود و نابوه ماضی منفی پس محسین از نبود
 که بیای ابجد است نبود ماضی مثبت و نابوه ماضی منفی خواهد بود اکنون می برسم
 که فقط از بودن بی فارسی فیموم نابوه با وجود تخمین خط و اتحاد حرکت بانا نبود
 که حرف فیموم این بی فارسی است از لفظ جامد قرار داد این معنی دارد گوئی نابوه با
 موصده لفظ جامد میشود و نابوه بیای فارسی مصدر حال آنکه صاحب سنگ شید
 و مویذ لفظ لا بوده بیای فارسی نیاورده اند و سپوده دست بجزری سائیدن و
 نابوده چیزی نو که دست زده نشده باشد رفته چون درین پرده کتاب که با
 موصده و بیای فارسی نیست که بوده بیای عربی یا عجمی خوانده شود مگر صاحب
 فرنگ شیدی جای دیگر در باب النون مع الالف نابوده را پس از لفظ ناک
 نون و الف و بیای موصده است و پیش از لفظ ناکار که نون و الف و بیای محدود و
 فارسی الف و رابی نقطه است رفته و این مصرع فردوسی سند آورده ع زدیبا و
 از جامه نابوده و صاحب سنگ جهانگیری نابوه پس از لفظ ناکت کور و پیش از لفظ
 نابره که نون و الف و بیای موصده و بیای هوز و رای قرشت و بیای هوز است
 کاشته و سند و شعر حکیم فردوسی آورده **ه** بمعنی واد آن دگر هر چه بود و زیبا
 و از جامه نابوده **ه** و **ه** مراد را یکی گاو با بچه بود و هوزش بچه خورد
 بد نابوده پس بود بد این اسباب احتمال خواندن نابوده بیای فارسی نماند

و به خواندن نام پودبای فارسی کلام شعر مخمور در کتب لغات هم نظر نماید و برهان قاطع
 بی کبر اول و ثانی تجانی مجول کشیده مصحف و کلام خدا را گویند و ضم اول هم آمده است قوله
 قاطع برهان اگر در صد فرسنگ بنیم که بی معنی مصحف مجید است با و در سخوام داشت
 دلیل من درین رک گردن است که قرآن در نظر و عرب بر پیبر عربی زبان عرب
 نازل شده است بر آئینه روان باشد که آن را در زبان درسی نامی بوده باشد
 ظهور بر نورین بین حضرت ختم المسلمین صلوة الله علیه در عهد حسود
 پرویز است و سر آغاز زبان فارسی بدست پارسیان با فریش عالم توام است
 و مورخین اسلام نیز از عصر کبوترت گیرند و وجود اسم پیش از شهود میس
 چون تواند بود مگر گفته آید بی به باری زبان گفتار خدا را گویند گوئیم آری
 پارسیان نیز دساتیر و ژند و استار کلام آبی گویند لیکن آزانامه اسمانی
 و فراتین نواد نامند نه بی با این همه پذیرم که کلام را بی گویند نه آخر و ضمه ضو
 را بهشت و میونام بود چون عرب و عجم بهم آمیخت حجت و فردوس و بهشت
 و میوند ز گارش و گزارش روان ماند و نماز و صلوة و روزه و صوم با هم اختلاط
 و امتزاج یافت چنانکه رسول را پیبر گفتند قرآن شریف را بی چنان گفتند مگر گویند
 که اگر غالب اند چه زیان و اگر مسا سان پنجم در ترجمه دساتیر نیار وجه پاک و آنگونه
 منسلق باشد چه عجم چون دکنی نبشته است صحیح خواهد بود گوئیم قول فصل است
 و ما را دیگر مجال گفتار نیست راستی اینست که این فارسی مستحدث است که چون
 عرب و عجم با هم آمیخت اهل عجم مقاصد اهل عرب و زبان خویش نامها نهادند بر آئینه متاخر
 باید که چون فرسنگ را ز درین چنین الفاظ مستحدث بود این الفاظ ناسازگفتند

با حق تحقیق بجا آورده باشند اقول مرزا اسد الله غالب درین قول چند اعتراض کرده
 و نیز با چنانچه ما آن اعتراض ها اند خود داده ما این قدر فرصت ندازم که آن اعتراضها
 و با سخنانرا انکاره کنم برقم باسخ این دو عبارت می بردازم عبارت اول که وجود
 اسم پیش از نشود مسی چون تواند واضح باد که این کلیه مرزا اسد الله غالب غلط
 است بدین وجه که چون عقاب الهی بر حضرت آدم علیه السلام نازل شده عرض کرد
 که ای طفیل محمد النوح فرمود که تو محمد را چون دانی جواب داد که سرگاه نفع روح من شد
 چشم بر بوش نهاد دیدم که پس از نام تو نام محمد نوشته است و اسم که سمی این ای جنت
 که برابر اسم خود اسمش گماشته و رای این در قرآن شریف است که حضرت عیسی علیه
 السلام از بنی اسرائیل فرمود یا قتی من یعبدی ایتمه ائمه یعنی خواهد آمد آن کس بعد
 من که نام او احمد خواهد بود و الاضیاء در عقیدت اهل سنت و جماعت است که حضرت
 امام مهدی در آخر زمان زبیه ه چارپاش مستی خواهند شد و هم دیگر آثار قیامت
 که در کتب کوراند پس ازین طنا سر است که اسم پیش از نشود مسی وجود داشت چه
 که در نزد همین بوش از پی قرآن شریف مراد باشد بان اگر سر فرودم علیه قراوان کمال
 و دانش آموزگار آمرزیده بروردگار این ازاد خلوت گوش مرزا اسد الله غالب
 در همان سن شریف دمیده باشد امر ناگزیر گفته دیگر کی روادارند عبارت دویم اگر عقاب
 نداند چه زبان اگر ساسان پنجم در ترجمه دساتیر نیار وجه بانک اگر زبان خلق نماند
 چه نم چون دکنی نبشته است صحیح خواهد بود گوئیم قول تفصیل است و ما دیگر مجال گفتار
 نیست می سرایم که حکیم محمد حسین تبریزی آنچه نبشته از کتب لغات اساتذہ که در آن
 اشعار سخنوران اهل زبان از وی سند روح کرده گماشته است و مرزا اسد الله غالب

اعاده
 کلام
 در
 این
 باب

غیر زبان و پیر و سخنوران اهل زبان بشین و سپین هم نیست بل خذّه زن بر اهل فن
کلام است و خورده گیر الفاظ مستعمله اینان از روی اجتهاد زبان دانی پس چگونه
نشته حکیم محمد حسین تبریزی صحیح نخواهد بود و مجال گفتار حضرت اسد اللہ غالب خواهد
بود و آنکه می سراید که این باری مستحذت است که چون عرب و عجم با هم آمیخت
اهل عجم مقاصد اهل عرب و اهل زبان خویش نامها نهادند می گوئیم رست این است
که لفظ بنی بکسوفن بامی فارسی و سکون تخانی مجول بزبان فارسی قدیم مطلق
کلام آبی رامی گفته چنانکه ما کلام اللہ و کلام مجید مطلق کلام خدا را گفتن می توانم
خواه توریت باشد خواه انجیل هر گاه فارسیان و مازنیان بهم آمیختند فارسیان
قرآن شریف را بنی گفتن آغازید و این معنی نیست که چون فارسیان و مازنیان آمیختند
فارسیان با هم تجویز کردند که قرآن را چه باید گفت از تجویز با هم لفظ بنی که نخست
بکدام معنی تلفظ نشده بود اسم بهر قرآن شریف قرار یافت و اگر سبب رسیدن بنی
بعد از چندین دیر بر کلام اللہ که بر عجم ماصلی اللہ علیہ آله و سلم نازل شد لفظ بنی
مستحذت بندن می تواند این هم نیست چنانکه لفظ هرگز بضم های مطه و میم و سکون
رای قرشت و زامی موز که اول در فارسی نام شماره مشتری و نام روز اول هر
ماه ششم است و پس از آن نقل کرده نام سبهر بن سفا که در بغداد از آن
سال بسیار افعال از یکی بدگیر والدین آموزگار مرزا اسد اللہ غالب است خویش که مرز
تم عبد الصمد است قرار دادند ازین نقلها فارسی مستحذت نشد و آنکه در نشر کتاب
که اگر ساکنان پنج در ترجمه و سایر نیار و چه باک نام می نگارم که چه باک چند مصدر
زبان عربی در قرآن شریف نبوده اند و اهل عرب آنها را گفتن نمی توانند

که عربی نیستند علی هذا القیاس لفظی بر نبودن در ترجمه و سایر گفتن نمی توانستند
 که فارسی مستحش است و مرزا اسد الله غالب که غیر زبان و ناپروا سآزده
 سخنوران پیشین و پسین و خنده زن بر ائمه فن کلام است لفظی و غیره را قافیه
 مستحش گفت چه سنگت و سرگاه صاحب فرنگ جهانگیری که از پنجاه کتاب
 فرنگ های پیشین فرنگ جهانگیری را تالیف کرده و پی کبر فون و بای فارسی
 و تحانی مجهول معنی مصحح بسند این شعرهای حکیم سنای و مولوی معنوی آوردند
 قول مرزا اسد الله غالب را که می بزیرو و که می بشنود حکیم سنائی گوید
 مزم دار آواز آن ان زبیر آنکه حق به انکر الا صوات خوانند اندرین صوت بحیر
 که خوشنایزید و عمر باشند نه کار نیک و بد به در پی بس حبیب نعم المولی و نعم الضمیر
 مولوی معنوی فرماید **مصغیان** را توبی حسنی بدان به از بی ذاجا **مصغیان**
 بخوان به و این مرد و شعر که نکاشته ایم بهر اطمینان مستلدان و مستعجان
 سخنوران اهل زبان بسته ایم که با خواهی مجتهد زبان دانی از راه نزو ند
 بی جواب مرزا اسد الله غالب که وی خنده زن بر ائمه فن کلام است چه بسند
 خواهد نکاشت لاول و لا قوه الا بالله قوله تنبیه نیج را بحجم فارسی بهنج
 حریز و بانته می نویسد مگر بیج را که بحجم فارسی و معنی چند است جای دیده
 و تصحیف خوانی نکرده است از سر آن نگزشته است من می گویم که نیج بهجم
 فارسی و نه لغت جامد است و نه اسم جریر زربافته است خصوصاً بلکه لغت متصرف
 عربی است نیج و نیج و نساج و نسوج بعضی بافتن و بافنده و بافته هموا بعضی جامد
 که بافنده خواهی از ریمان و خواهی از ابریشم خواهی از زربافته خواهی ساده چاکه تندی

لفظان از جا
 از جا
 از جا

ملکوت

عکسوت ریزینج کونینا قول صاحب مدار الا فاضل بجواله موید الفضلای نگار
 که نیج بحیم نازی جامه زر لفت نامی گویم که سعیدی علیه الرحمته نیز میفرماید شعر بزبان
 و نیج بر نامل و لا جورد و طلاست بر دیوار و از شعر حضرت شیخ آنکار است که نیج
 بحیم نازی از جامه عمده و لطیف است که برابر پریشان ذکر کرده در صراح مرقوم
 است که مسج جامه بافتن ساجه مکه برفون جامه بانی منج نفع کار چوب که بر و
 بافتد و در حیات اللغات است که نیج تجانی معروف و جم عوبی بافته و جامه
 و نوعی از حریر بافتن ساج جمع نسجه که به معنی جامه باشد و نوعی از حریر زر بافته و آنکه
 صاحب برهان قاطع نیج بحیم فارسی نگاشته در ست نگاشته چه فارسیان لغت
 عربی بمناسبت زبان خود جم نازی را باجم فارسیه بدل کرده نیج باجم فارسی
 گفته باشند جای اعتراض نیست چنانکه لفظ خج بحیم نازی را که صد دخل است آن را
 فارسیان خج بحیم فارسی گویند و مراد از آن مال دارند که آنرا صرف توان کردن
 معنی صاحب غیات از بهار جم نگاشته واضح باد که صاحب برهان قاطع لفظ
 نیج بحیم فارسی را خاص فارسی دانسته نگاشته چه نیج بحیم نازی لفظ نازی
 است که باطنها را محاوره و لهجه که جم نازی را فارسی می خوانند برهان قاطع مونس
 مجهول معنی مواد مونس باشد قوله قاطع برهان مونس با مای مصنوم و او مجهول معنی
 که فصحین است کجاست اقول مرزا اسد الله غالب می برونند که مونس او مجهول معنی
 مونس که فصحین است کجاست اکنون نشان می دهم که در فرهنگ رشیدی
 و بابی موزع الواو و در فرهنگ دیگری در باب الواو و فصل های نگاشته است که
 او مجهول معنی مواد مونس است و شعرا این مونس نیز می آرد **رزم برزم**

اختیار کن + هست ما را به خود نزاران موس + می طردازم که مواج فحشین
 لفظ عربی است بمعنی اراده نفس و موس الصیاب فحشین و تاخیر سین بعض
 معنی آرزو و کذا در صراح و قاموس دانستم که صفات طبع مرزا اند اسد غالب
 بالفاظ سلیم غلط میند جز بر استی میبند ازین قبیل است که ع بر عکس نهند
 نام زنگی کافور + که شوق و فورا اعتراض یک کام بر راه راست صحت لغت
 بر تار و بل دیگر از اسم از راه می برد و در خرابه غلط پریشان می سازد قوله
 تشبیه یا ختن معنی بیرون کشیدن می نویسد و مینداند که آن آخن است لهن
 مصدر و ده مانا که چون یازد مضارع است این همه دان از روی قیاس مصدر
 رانیز یا ختن گمان کرده است **اقول** حکیم محمد حسین می نویسد و میداند که یا ختن
 مراد آخن چنانکه صاحب **مرزبانک** شندی می نگارد یا ختن تجانی بر زبان
 تیغ و نیزه مراد آخن و مقصد کردن و دست دراز کردن بچیزی و برین
 قیاس یاخته و یا ختی فردوسی گوید زمان تا زمان دست ما یا ختی و شکرش
 ز فرگان مینداختی + مرزا اسد غالب چنانکه خود اعتراض بار لغات
 از روی قیاس و گمان فرمایم چنان قیاس و گمان را نسبت حکیم محمد
 حسین تبریزی می کند مگر حکیم مغفور میبودن علم لغات از معقولات قیاس
 و گمان کار نمی فرماید و مرزا اسد غالب علم لغات را از معقولات میخواند
 که همه اعتراض از قیاس و گمان می کند لاجول و لا قوه الا بالهدیه گفته اند ع
 فکری کس بعد رحمت اوست + اکنون از رسمیم با سبهای
 خورده گیریه مرزا اسد غالب بر بعض لغات مجتمع

آن میوزار امکاه نوای سازدم سردمن است شعر تو نفیری ز فلک آمده بودی
 چو مسیح + باز پس فتمی کس قدر تو شناخت درین اقول زیاده از دوستی است
 که کتاب بان قاطع مولف شده و از ان و ز تا امروز صد ها مردم نقلش برداشته و از
 غلط نویسی کاتبان تحریف در تحریف در همه کتب منقوله روداده مرزا اسدالله غالب
 ازین تجاہل نموده در چند جا در برهان قاطع مخپن غلط دیده آنرا اصباح بان قاطع
 نسبت کرده فرمودند که این زبان اجنبه است باوجود ادعای مرزا اسدالله غالب
 باینکه زبان دانی من بفره سه فوزه خدا آفرید و سه گوهر ازل آوردست و پس گفتن
 بر باستانی نامه هوش اطور زیدن از ان شور انگیز شورامه با در چهارده سالگی
 از آموزگار و کافقن مفرغن تا پنجاه و دو سال نشستن دو لفظ یکسانند چنان
 و دیگر از وی در عبارت گوهر سیوم این جمله که احراز دولت دیدار عجم را هر فرد
 فراوان کمال و دانش اند و سخن از وی تا دو سال بمانگفت کس نتوانست گفت که این
 ترکیب محاوره شرکدام سخنور است نامی گویم که این ترکیب و محاوره مرزا اسدالله
 غالب که خنده زن بر ائمہ فن کلام و مجتهد زبان ایران که زبان دانی بفره سه فوزه
 خدا آفرید و سه گوهر ازل آوردست و این هم می سه ایم کن گوهر غلط فهم و از قبیل
 ارض محال اند که ازین رو همین قسم بی اصل اعتراض میفرماید و الفاظ ناروای کار و شاید
 این نگارش همین اوراق و قاطع قاطع برهان که مولوی امین الدین تخلص بان من
 تردید کل اعتراض های مذکوره قاطع برهان در ان کرده است هر که خواهد بنگرد و اگر
 از بی اعتباری سخن دلی شرح قلم اتنا و حیف که ابنا می رود کار حسن نگارش از انستند
 مرا خود دل بران بنمود که کامیاب فره از دی نگشتند و از نماشهای نظر فرور که

و نیز نظم کار برده ام سرگران گرفتند مرزا اسد الله غالب بقول حضرت شیخ مکرر را عمل خود
 کمال و فرزند خود بجمال می نماید آن بگوشش کار برده اند عملی نظم و تر خود را مسرب و تاب
 آتی نظم و تر ایلان می پذیرند و جوهریان جوهر زوایر سخنان ایل زبان ایران هم بقول حضرت
 شیخ که شب در بازار جوهریان جوی نیز زد آن از عملی که از همین جنس اند آن عتقا
 گفتندی آن رایهای گران قدر دانی اشتراش کرده هم سلک رغوشت اسوا
 سخن ایل زبان سازند مرزا اسد الله غالب نار و اول خود را می سوزانند و برای رفع
 سوزش دل که خدا صحبت دارد نسخه عجیب سریع تاثیر مجرب است که قوس کافور عجب
 و پندار کردن خودین خود پسند نبودن بر کرده دیگر رنگ حسد نبردن بنایتهای خوش
 نیگا رد دیگر را بدست نکردن همراه عوق صندل سنگیابی و تحلی و برد بار بی
 و شربت انارین شیرین زبانی و ترش کلام نکردن سر روز صبح و شام استعمال
 فرمانیدت کین دل خواهد بخشید و ضد باسلیق در ابتدا هم درست مگر بنظر سبزی نقاش
 جیسے و نیز باین که این مرض از پنجاه و دو سال است اخراج خون در سوزش دل
 پس ازین قدر مدت که یوست لازم این چنین سوزش است سبب زیادتی یوست
 گردد و زیادتی یوست باعث و فور سوزش و التهاب شود و فور سوزش و التهاب
 مورت کثرت حرارت و یوست دیگر اعضای ریه عالی که ازین زیاد تر اختلاط هوا
 متصور است غیر مجربترین است که درین آوان پیش حکیم محمود خان سلمه الله تعالی
 که شیخ مان خود و خلف الصدق حادق الملک مسیح الزمان حکیم صادق علیجان حادق الملک
 مسیح الزمان حکیم شریف خان اند اطهار این مرض فرمانید و آنچه حکیم محمود خان سلمه
 رقیق بنده یا تجویز مار کبکین کنند همان نماید قوله فائده چون تازیان پارسا چربود

آمدندانی آخزه در ضمن این قول مذکور است که که اسند و بی معنی مصحف مجید است
 به زن پیرا و بی معنی سوره و همچون با عوایب مجهول به معنی بل صراط مولانا هر فردی
 عبد الصمد این راز با من می گفت و می فرمود که زبان درسی و تشریحی بی لب لفظ
 منتوج برای ترست زده یعنی در و مجمل لک آرنه بنون مضموم و فصلی بر باب تقدم
 دارند و هر لک یعنی فصلی بر بابی چند یعنی درمی چند متعلق باشد چنانکه مجموع نژاد و لک
 لک دارد و صد و قافیه را پیوند گویند و زلف را با وند و نول اجاره و نول از کجا
اقول اینهمه لغات هم بدین معانی در زبان قاطع موجود اند در زبان قاطع و در
 رشیدی پیوند یعنی اتصال است و پیاوند یعنی تافیه است و منی ترکیبی است که
 نسبت با خرد و چه آوند کلمه نسبت است چنانکه در مقدمه گذشت بسببی که دید شعر
 همه بوج و همه خام و همه است + معانی چکامه تاسا و نند + دانکه می سراید که هر فردی
 عبد الصمد این راز با من میگفت باید دانست که راز است که کنان آگاه باشد حکیم
 محمد حسین آمرزیده جامع قاطع پیش از دو صد سال از وجود هر فردی عبد الصمد است
 سابقین در کتاب خویش درج کرده که از آن آوان تا این زمان صد هاست متداول اند
 پس چگونه آنرا از آن توان فهمید که گوش مرزا اسد الله غالب میدگران وقت ارشاد
 سوا بی مرزا اسد الله غالب و کیرین دگر رادخل نخواهد بود که از امر ز
 اسد الله غالب راز تصور فرمود قول که فایده در فرستگی از نظر صحیفه از کتب
 که چو که را به معنی رسول و معنی و مطرب خاطر است اثر و بهندگان لغت میکنند آن
 که خام مردم را به حسب قیاس خویش در ضمیر رسوخ می بزیرو آسان است میان
 که فرنگی نگاران نویسند خواص را نیز از راه می برد ع چون کفر از کعبه بر خیزد

کجا مانند مسلمانان بد استی این است که چو کریمیم فارسی مفتوح و کاف فارسی مفتوح
 ترجمه معنی و مرادف ضمایا گرو را مشگرت اما چو بود مفتوح و جمیم فارسی مفتوح
 فتوی را گویند بر آئینه و چو کر فتوی دهنده نامند لاجرم و چو کر ترجمه مفتی می تواند بود
 حاشا نام حاشا که بیبر را و چو کر می توان گفت چه جای آنکه چو کر گویند چو کر خود لفظی
 است که نسبت به مفتی سوی ادب است و مفتی در بلند باگی به بیبر نیز رسد اقول
 آنکه می طرازد که در فرسنگی از نظر صحیفه طراز گزشت که چو کر را به معنی رسول و
 مطرب خاطر آن اثر و سندگان لغت می کند و این اغلاط که فرنگ نگاران نویسنده
 خواص را نیز از راه می برد ع چون کفر از کعبه بزخیر و کجا باند مسلمانان به نام
 خاطر آن اثر و سندگان لغت می گویم که علم لغت از منقولات است که
 از آغاز زبان نازی و پارسی یکی از دیگر تا این هنگام شنیده و گفته آمده
 و از آغاز رسم تحریر همین روش که شیخی از کتاب زبید و زبید از کتاب
 عمرد و عمرد از کتاب کبر علی بن العباس تا بالافضل با برداشته و کتب فرنگیان
 که مستند بین بدایع مذکوره تالیف کرده اند و استعاره ساخته سخنوران
 اهل زبان ایران بسند داخل شدند چنان که جهان گیری از چهل و پنج
 کتاب معروف و پنج یا شش کتاب غیر معروف آن زمان و فرنگ
 رشیدی از فرنگ جهان گیری مولف است و درین برود
 کتاب شعرا سخنوران اهل زبان ایران بسند نگاشته اند صاحب فرنگ
 رشیدی می آرد چو کر بالضم مفتی که فتوی و حکم دهنده ناصر خرد گویند
 بر سر شیر دین نیردان شود و کر پس چو کر هست است باز و ابوالفضل

سعدی گوید شعر بوس و نظرم حلال باشد بایار + این فتوی من گرفتم از چکر
 در فرنگ هم منبئی بنمید گفته و شعر ناصر حسرو که مرقوم شد تا بد آورده اکنون گفتن
 مرزا اسد الله غالب حاشا تا که بمیرا و چکر می توان گفت چه جای آنکه
 چکر گویند کجا رفت بی دست تظلم بر پیش کدام بردارم و حال حاشا
 ثم حاشا کوی نار و اکیه الضاف گرین حق پسند عرضند دارم و چه بزم
 که این مصحح آورده مرزا اسد الله غالب ع جو کفر از کعبه
 بر خیزد کجا ماند سلمانی به حال در حق کسیت اکنون رست رست و رست
 می نگارم که مرزا اسد الله غالب دو سال در عمر سیزده و چهارده سال
 در میوه خوردن و کلاه زرد نوی کج بنیادان روبروی سر فرزند عبد الصمد
 آموزگار خویش گزرا نیده باشد و سوامی جذ الفاط پاری غیر مشهوره که وی
 همین داشته باشد نیا موصی و اگر با در کم که وی زبان ان و عالم پازند بود
 نامم سچ میزده چهارده ساله بخیر خور و بوش بدگیر امور علم افزای خرد و خوش
 کی می پروازد و استعداد فارسی و سخنوری کی پیدا کردن
 تواند مرزا اسد الله غالب بگمان غلط طبع سلیم غلط پسند جز برستی میوند
 باندازه هر چه می خواهد از رست و نار است سجاله آموزگار مذکور میگوید و حاشا تا
 حاشا می خواند و لذت ان سعادت مند و مخلصان عقیدت پوندار سعادت بی رست
 حال غلط و صحت فرموده مرزا اسد الله غالب را این است چکر زرد و شبان
 که کلمات طیباتش را وحی می دانستند کم ازان نمی پسندارند بل تقریبها
 داریجای نالین و تصنیف طبع سلیم غلط پسند جز برستی میوندی فرمایند

و منی اندیشند که مرزا اسد الله غالب بنی منیت و گفته وی وحی منیت که اگر باوس
 نداریم از جمله صدیقان نباشیم نفوذ بالمد از ان کسانیکه نه خود را امید اند
 نه دیگر را می شناسند می سرایم که اگر سر فر دم عبد الصمد نوز بیکر هستی را
 اگر ایشته مثل آغا عبدالرشید خوشنویس که وی اشعار در حق خواجه محمود
 نگاشته بود وی مرزا اسد الله غالب بچین فرمودندی ایامات خواجه
 محمود که یک جندی بودش کرد این فقیر حقیر در حق او زفته تقصیری
 نیک او هم نمیکند تقصیر می نویسد بر آنچه از بد و نیک در جمله رامی کند نام
 فقیر و آنکه می نگارد که چه کرد لفظی است که نسبت به منفی سوی ادب
 است و منفی در بلند یا گلی به پیمبر نمی رسد می گویم که ازین غنی اند شد
 که بر گاه منفی و پیمبر در یک مجلس و مقام باشند و منفی و پیمبر را کسی حفظت کرد
 کند یا وقت بالضر و سوی ادب است خدا بیاورد موجودان قواعد لئلاک
 جواهر زوایا الفاظ تازی و باری خصوصی الفاظ مشترکه المعنی را جان تیر
 و قرینه محل در لئلاک نشر و نظم کشیده اند که برگزیده دیگر مفهوم و متخیل شود
 چنانکه مفصل این محل در تفسیر بح بیان استعمال لفظ باختر مذکور است مگر اندکی
 درین محل هم می نویسم که بر گاه لفظ چه که معیت لفظ است مذکور است
 خواه ناخواه مراد از چه که پیمبر است و اگر همراه لفظ فتوی آمده بالضر و چه که
 را میفته خوانند گفت چنانکه صاحب فرنگ رشید و صاف فرنگ
 جهانگیری شعر ناصر و ابو الفحص سعد آورده ناصر و گوید بر سر تیر
 یزدان شود + اگر پس چه که است است بناز + و ابو الفحص سعد را

یعنی اجابت و عدم اجابت اقول درون بضم دال بی نقطه و رایے قرنت و سکون و او و نون دعای باشد که معان در ستایش خدای تعالی و آذر خوانند و بر خوردنهای بد مند و بعد ازان بخورند و هر چه که بران درون خوانده باشند و امیده باشند گویند شسته شده و هر چه خوانده باشند نایسته یعنی ناخوانده چه شستن یا تهمانی و شین منقوطة و فوقاینے بمعنی خواندن باشد بزبان ژند و بازند گذا در برهان قاطع و سوامی ازین خود مرزا اسد اللہ غالب می نگارد که اکنون در دستان مذہب می نگرم که شستن و شسته به تحت شاینے نوشته اند پس بدین دو سند یکے تحریر صاحب برهان قاطع و دیگر صاحب دستان مذہب شستن و شسته بیای تهمانی درست و حباب و او دعای مرزا اسد اللہ غالب بودن پوشتن و شستن و پوشته و شسته بیای فارسی بدون از سند مثل دیگر یان زبان است و آنکه می سراید که پوشش و پریش حاصل بالمصدر پوزدن و بزودن است که مجازا بمعنی عجز و استعذار است صاحب برهان قاطع رشم میزند که پوزیدن عذر آوردن است و نیز درین کتاب و فرنگ رشید است که پوزش عذر است و پوزدن و بزودن که می نویسند بنظر نیامده و می پوزد بمعنی عذریے گذشت و آنکه بے نگارد که مجازا عجز و استعذار است غلط می نگارد حقیقتا بمعنی عذر کردن است و نوشته است که دیگر آگهی می آفرایم

کتابخانه
وزیران
تعمیر
وزیران
تعمیر

نامیم که دعاد و صورت دارد آنچه بر خوردنی دآش امیدنی دمند درون
 بوزن جنون و آنچه از حق بقتضی خواست سیم رخ بوزن نیماست
 و کارگر به معنی مؤثر و پذیرفته به معنی قبول کرده شده است این همه لغات و
 معانی آن بادگیر لغات و معانی عجیبه از همین قبیل شکرده هزاره در برهان قاطع
 مرقوم اند مرزا اسدالدن غالب همین لغات را دیده می نگارند که این راز
 بر نزد تم حسد العمد بامن می فرمود و برای این لغات چه تاب و توان
 دارند که از عرش شیش هم آسکه افزانید لقبولی که رخ او خود گم است
 که از سبزی کند و آن البته است اگر دان و دیگر عفت است
 تو امان را باطنش رکلمات این چنین البته فریب مانند پیره و خورشوران
 زردستان آگهی افزودن و از راه بردن می توانند چه آن بیچاره از
 بی علمی معذرت قوله فائده گروی آل تمنا را اسم مهر دانند و جماعتی را
 گمان آن است که آل تمنا معنی توفیق عطیه مدام است حال آنکه تحقیق لفظ
 از برد و گروه بیرون است آل تمنا مرکب است از آل و تمنا آل مطلق
 رنگ سبز و تمنا بد معنی مشهور است سخت باجی که در راه ها از راه روان
 گسیزند دویم مهر و در آل تمنا مضموع دوین منظور است در دفتر
 تاجداران تیموریه بر نامه ای که تاجداران دگر می نوشتند و بر
 اسناد جاگیر که بدویم بنشیند مهرش تکلف می زدند و از آل تمنا
 می گفتند یعنی مهر سبز تنها مهر را تمنا گویند نه آل تمنا فقط قول
 خلاصه عبارت مرزا اسدالدن غالب این است که آل تمنا مرکب است

شرح و توضیح بر این لغات
 و معانی در این کتاب
 و در این کتاب
 و در این کتاب

ازال و تمنا آل مطلق رنگ سنج و تمنا بد و معنی مشهور است نخست با
 که در راه از ترودین گیرند دویم مهر و در آل تمنا معنی دروین منظور
 است و بر سناد جاگیر که بر دم می بخشند مهر شکر می زدند و آل تمنا
 می گفتند یعنی مهر سنج تنها مهر را تمنا گویند نه آل تمنا فقط در برهان قاطع
 نگاشته که آل سنج نیزنگ و در ترکی مهر و نگین بادشا بان باشد
 و در فرنگ شیدی مرقوم است که آل سنج نیزنگ و تبرکی مهر
 بادشا بان که آنرا آل تمنا گویند یعنی مهر سنج و گاهی بجهت تخفیف تمنا
 انداخته تنها آل گویند زاری فرماید شعر زیم خاتم القاب تو بنا بستند +
 حکم بر بیخ ازال ایلیان یا قوت + دگر می گویم که جاگیری که برای آن از
 حضرت سلطان بر بیخ با مهر سنج می بود آن جاگیر را مجازا آل تمنا
 می گفتند و اکنون هم می گویند و فقط لفظ آل بمعنی مهر سنج که آن تمنا باشد
 نیز متعل جانکه شعر زاری مرقوم است پس تسلیم سالی بدین فائده
 بی فائده قوله فائده در زبان درسی و زبان سنسکرت توافق پیش
 از است که شمرده آید آنچه در حافظه محفوظ است بر زبان تسلیم میگردد
 مبریم کسور و اعلان های موز در پارسی بزرگ را گویند و سندیان
 بتبدل کسر میم به فتحه و افزودن الف در آخر همین معنی جویند مهادیو
 بمعنی دیو بزرگ و مهاراجه بزرگ لطف درین است که در پارسی الفی است که فاء
 معنی کثرت دارد چون فوئاد پیدانشگفت که الف مهازین قبیل است
 یعنی بسیار بزرگ و فتحه میم از تغییر لجه دیگر در فارسی الفی است که در ابتدا

کلمه افاده معنی نفی کز چون اخواستی ترجمه غیر ارا دیے واجب بان
 مرادف ناخبنده و ایر مرادف نامیرنده همچنین در هندی نامیرنده را امر
 به تحقیق و نارونده را اچل گویند پار سارا ساده بهای مختلط در آخر
 و نا پار سارا ساده مع الهما المختلط سوم بسین مصنوم و و او مجبول
 در هر دو زبان اسم ماه آیت بروزن زیت در هر دو زبان اسم
 آفتاب و سنکم بسین و کاف فارسی مفتوح در هر دو زبان معینے رفیق
 و همراه باقی در هندی معنی مکتوب و پیا به اول مفتوح در پارسیه
 قدیم معینے پیام دشت بروزن زشت در هندی معنی نگاه و
 دشت بروزن برشت یعنی سرد و کسره در فارسی چیزی که حس
 بصر مدرك آن تواند بود و قرتاب و پرتاب در هر دو زبان معنی بزرگ
 و قدرت و کرمهت فزناد و پرتادیم در پارسیه باستانی نوم
 در هندی قدیم ترجمه بزرگ خود لفظ باسن نیز در سانسین مشترک است
 بزبان دری اشاره باضی بعید و در عرف اهل هند ایما باضی
 قریب چنانکه آب و نان دینه و دوشینه را باضی خوانند قول
 باید است که در سنکرت لفظ مها به فتح میم و های هوز بالف زده
 دو معنی دارد یکی بزرگ درین صورت مصدرش میفتح میم
 و سکون های هوز خواهد بود به معنی بزرگ شدن و در معنی بردن که مصدرش
 میم کسو و سکون های هوز است و مراد از پرورش آب دادن بدخشان
 است که آنرا در سانسین گویند پس در لفظ مها که هندی است در لفظ

مه که فارسی است چه توافق کردید نه لفظی است نه معنوی دیگر آنکه
 لفظ مهادر عمه جا به معنی بزرگ می آید مثل مهارج و مهادبو و مهراکه که بر
 لفظ برهن خواهد آمد یعنی بدورست می شود مانند مهابرهن یعنی بدورست
 برهن فقط و آنکه می نگارند که در فارسی الف افاده معنی کثرت
 دارد چون خوشا و بدانه سگفت که الف مها ازین قبیل باشد یعنی
 بسیار بزرگ لاجول و لا قوه الا بالهد مرزا اسد الله غالب چنانکه
 در فارسی جهاد کرد که الف دشمنان حالیه است در سنکرت
 نیز دخل می سازد و می گوید که الف مها از قبیل خوشا و بد است
 حال آنکه الف دشمنان حالیه است و الف مها افاده کثرت
 می سازد بلکه الف مها بر لفظ است و می سزاید که در فارسی الفی است
 ابتدای کلمه افاده معنی نفی می کند چون اغواستے ترجمه غیر ارادی
 و اجنبان مرادف ناخبنده و امیر مرادف نامیرنده همچنین در سندیه
 نامیرنده را امر به فحشین و نارونده را اجل گویند تامم در برهان قاطع و سنگ
 رشید دیده ایم که اغواستے معنی غیر ارادی و اجنبان معنی
 ناخبنده است مرزا اسد الله غالب از ان کتب دیده نوشته باشند
 و لیکن امیر به معنی نامیرنده ندیده ایم و در زبان سنکرت هم الف نفی
 می آید همچو اجل و امر که به معنی ناخبنده و نامیرنده است و آنکه رقم
 زد که بار سارا ساده بهای مختلف و نا پار سارا ساده گویند باید
 داشت که در سنکرت ساد هو بار سارا خوانند و ساده معنی نیک شدن است که

مصدر است و سده در سنکرت بمعنی پاک و اسد ناپاک است و در شاستر سرد و
 لفظ بشین معجزه بمعنی مذکور اند و سیده و سید هاست را نامند و سیده بمعنی
 نیز است و لفظ سوم لضم سین مهمله در مندی و نه در فارسی بمعنی ماه از کس شنیدم
 و نه در کتاب دیدم و ایضا لفظ ایت بوزن زیت نه در مندی و نه در فارسی
 بمعنی شمس از کس شنیدم و نه در کتاب نگاریم گر بان لفظ ان با لفظ کسو و لون
 ساکن در سنکرت شمس را می نامند و لفظ سنگم در سنکرت و زبان پارسی
 رقیق و همای را خوانند چنانکه در برهان قاطع و فرهنگ رشیدی نیز عن
 است نقطه محفوظ حافظه مرزا اسد الله غالب ثبت و لفظ پاتی در مندی البته
 کتوب را نامند و لفظ پیاب به بمعنی پیام در که ام کتاب لغت دیده نشده و نه از
 کس شنیده و مرزا اسد الله غالب که پیاب به را فارسی قدیم گویند
 باشد و لکن مرزومعده الصمد آموزگار این را از فرموده باشد و آنکه
 می نگارود که دشت مکبر بوزن زشت در مندی بمعنی نگاه و دشت
 کبر و ال ایچ و شین نقطه دار بوزن سدرشت در فارسی چیزی که حس
 بصیرت آن تواند بود باید فهمید که در سنکرت دشت مکبر دال بی نقطه
 و رای مهمله و سکون شین نقطه دار و تاملی قرشت بمعنی دیدن و درشتی
 به تخانی دید یعنی نظر است و لفظ دشت از غلط گوئی اهل مندی است
 و آنکه منقوش است که فریاب و پر یاب در هر دو زبان بمعنی بزرگی و
 قدرت و کرم است در زبان سنکرت تا ب معنی عبادت
 است و هر گاه که لفظ پر به فتح بران آرند به معنی مهربانی می گرد و فریاب

در سنکرت میت و ایضا قرآب و برآب بدین معنی در فارسی مانده ایم
 و آنکه اعلان می کند که فرشاد و پرشاد هم در پارسی باستانی قدیم و در سندی
 ترجمه تبرک است فقط لفظ پرشاد بیای فارسی در سنکرت تبرک را نامند
 و ما بقی را هر فرد هم عبدالصمد در گوش مرزا اسد غالب دمیده
 باشد در کتابی ندیدم می فرماید لفظ باس تیر در لسانین مشترک است بزبان
 درمی اشاره باضنی بعید و در عرف اهل هند یا باضنی قریب چنانکه آب نان
 دینه و دوشینه را باسی خوانند می نگارم که لفظ باس در لسانین سرگزشت
 میت لفظ باس در فارسی یا درمی معنی قدیم است که مقابل حادث است آن
 ماضی است که با دیروز و پریروز تغییر توان کرد و این مناسبت آب
 و نان آن روز امروز دینه و دوشینه گویند و در سنکرت لفظ باس
 معنی مکان است و باسی باشته را نامند و آنکه باشین نقطه دار گویند
 غلط گویند و مردمان در سندی نان و طعام شبینه را که باسی نامند این
 نامند که باس در سندی بومی را خوانند و نان و طعام شبینه اند که تفسیر
 و بومی می کند لهذا او را باسی به تجمانی نسبت اعتبار می کنند و یا اینکه
 لفظ باسی که صیغه فاعل است سرگاه که بانان و طعام مستعمل شود فاعله معنی
 مفعولیه خواهد داد چنان که گویند نان باسی یعنی نان نهاده کیسه از دوشینه
 و این معنی نمی تواند شد از نان باسی که نان نهاده و مانده از دو سال یا
 یک سال و یا از یک ماه و یا از سبب روز و یا از ده روز پس هرگز لفظ
 باس مشترک لسانین نمی تواند گشت قوله فاعله برینے از فرنگ نگارن

لموری به معنی ره گز آبی با میخ آب کارها از آتش افزوده این سلفت
 را در فارسی و سندی مشترک گمان کرده اند و اشعار اساتید ایران
 سنداورده چنانکه ازان سه بیت سه مصرع نوشته می شود اول در
 سند موری ع بینی همچو موری مطبخ + دویم در سند بانی ع نه دران
 دیده قطره بانی + سوم در سند انکاره ع آفتاب از آتش انکاره +
 بلکه نگارنده این روایت در فارسی بود این سه لغت ناقص محضم
 نه مجوز نه منکر بان انکاره به معنی نقش ناتمام است که آنرا کرده به فتحه و سیرنگ
 نیز گویند و خاکامندی است دیگر بر آهن و سنگ و چوب را که تپتی خاص است
 باشد و هر یکری که خوانند ازان تواند ساخت انکاره نامند متاخرین
 که استعاره شبوه این است مگر گفتن سرگزشت را نیز انکاره کردند
 سرگزشت گفته اند و ناتمام گزاشتن گفتار و کردار را انکاره گزاشتن
 آن قول و فعل نوشته اند اقول در بر بان قاطع مرقوم است که موری
 را بگر آب زیر زمین است و در فرنگ رشیدی نیز همین است وی نویسد
 که در سندی نیز همین نام دارد جای گوید رنگ روی چو در دو رخ +
 بنیش همچو موری مطبخ + در یافتیم که لفظ موری سنسکرت است و در بر بان
 قاطع لفظ بانی فارسی است و صاحب فرنگ رشیدی می نگارد که
 بانی به معنی آب اگر سندی است اما چون سنائی در کلام خود خوش کرده
 بنا بر آن آورده شد نه دران معده حد رزمیده + نه دران دیده
 قطره بانی + عند الاستفسار معلوم شد که بانی لفظ سنسکرت و سندی

هست و لفظ انکاره در زبان قاطع و فرنگ رسیدی یعنی باره از انش ندیدیم
 که صحیح انکار است در سنسکرت بد معنی قوله فائده دشت بدل مضموم بی تغییر صوت
 در هر دو زبان معنی کرده طبع و ناباک بوم موحده مضموم در یاری زمین را
 گویند و در هندی بوم به تغییر لجه و آسختن موحده بهای بوز تپاس در فارسی
 یعنی ریاضت و در سنسکرت تپاس بوقالی معنوع و بای فارسی کسور سین ساده
 شده و کسور پیوسته و تخانی بالف زده باید دانست که تبدل فای معضض بای
 فارسی و تا و دال با هم گرد و تبدل سین ساده و شین قرشت با یک دیگر نیز انبار است
 میان این هر دو زبان در آئین گفتار قول لفظ دشت بلا شبه در فارسی و سنسکرت
 مشترک است کذا در زبان قاطع و فرنگ رسیدی و بوم لفظ فارسی و بوم
 برای بوز سنسکرت است هرگز مشترک نیست و لفظ تپاس در کتب موجوده فارسی
 یعنی ریاضت ندیدیم و تپاس لفظ غلط است صحیح در سنسکرت تپوی بسین شده و او
 به تخانی زده است و آنکه در هندی تپی بدون و او خوانند غلط خوانند و این تحریر میرزا
 اسد الله غالب که تبدل فای معضض بای فارسی و تا و دال با هم گرد و تبدل سین ساده و
 شین قرشت با یک دیگر نیز انبار است میان این دو زبان در آئین گفتار معضض غلط و آسختن
 است لفظ ناگری و دشتا شکر را آنچه بدت صاحب علم گوید همان صحیح و آنکه دیگر گفته است
 خود خوانند و این اند غلط دانند و بدندان صاحب علم الفاظ سنسکرت را که از کثرت
 استعمال علوم زندان همان تغییر لجه یا تبدل حرکات و حروف راه یافته زبان هندی بهایا گویند
 دیگر زبان نیست قوله فائده چکل معنی بیابان شکل هم نوح و هم مثلک لسانین است اما تمییز نوح در باره
 شکل قومی از دو وجه است که زبان درسی منگ هم مضموع هم خاست که بلا مضموع و همان

و کمانا با فزایش نون و الف در آخر مطلق به معنی خواستش
 تن به میم مفتوح در هر دو زبان به معنی دل است که در تاز به
 قلب گویند جی به کسب جم و یای معروف در فارسی به معنی
 لطیف و مقدس و در سندی به معنی روح و حیات آید اقوال
 در دول که فارسی است و دول بدل ثقیله که مذکرت اشتراک
 لسانین نیت و هم در آده و آده که نشین مرغان است اشتراک
 نیت و در سبیر بالضرور اشتراک است که بی تفاوت
 حروف است و در کام که در فارسی به معنی مقصد و در سنکرت
 که به معنی شهوت است اشتراک لفظی است نه معنوی
 و در لفظ من السببه اشتراک لفظی و معنوی است و در لفظ
 جی که در فارسی معنی لطیف و مقدس است مطلقا و در سندی
 جی به معنی روح است اشتراک نیت اجتهاد است چه لفظ جی
 در سندی و سنکرت حیو به سکون و او میحج و درست است
 به معنی جان و بدون و او غلط است و آنکه اهل اردو به نظر فصاحت
 درین زمان بی و او خوانند غلط است نزد اهل زبان سنکرت
 و سندی دیگر اینکه در محاوره اهل هند که شخصی کسی را نام گرفته آواز
 میدهد و وی بجوابش لفظ جی می گوید باید دانست که اصل این لفظ
 جی حیو کسب جم و تخانی بود و مجهول است و معنی این زنده باشند
 حاضر میوم و دیگر اینکه لفظ جی بعد نام میولسند مثلا عبد الله جی گویند

این لفظ جی هم صحیح بود است یعنی جوی و جان به معنی سلامت
 باشند است و بعضی مردم که این لفظ جی را قحطیا میگویند غلط است این
 است قوله فائده رده در فارسی به معنی صفت است و خشت بایه
 دیوار را با عید گیر برابر نهند نیز رده گویند در فارسی و رده
 به تشدید دال در سندی بآنو موحده و الف و نون مضموم
 و و او مجهول مراد ف خاتون است در فارسی و بنو سجد ف
 الف و تشدید نون در سندی بوی به فتحه موحده و صمه تمانی
 ترجمه عوس است در فارسی و بهو بهای موز بجای
 تحتانی +++ در سندی روم و رم برای قرشت مضموم
 در پارس به معنی موی زمار است و در سندی ترجمه مام اگر
 در پاریس باستانی نیز بدین معنی متعل باشد و خصوصیت
 مستحدث بود شکفت نیت اقول تصریح لفظ رده مر
 اسد الد غالب است نگاشته در برهان قاطع و فرنگ
 رشیدی نیز همین لفظ بانو و خاتون در فارسی متحد اند و بنوبه
 تشدید خان نیت بلکه بود سنکرت معنی عوس است و
 اصل آن بن بفتح است و بنوا به فتح بای موحده و او و سکون نون
 و الف درای قرشت هم نامند و اصل آن بدوست و بوی فح در فارسی
 عوس است و بود در سندی زوجه کسی را و زوجه پسر نام خوانند و روم و
 رم زبان سنکرت است معنی موی ابر که هم که در سنکرت روم نیز نامند

و در فارسی روم و روم یعنی یوزهارست پس این اشتراک در سبب است
 تا که اتحاد لفظی و معنوی نگردد اشتراک نخواهند مانند لفظ من و دست
 و سنگم که بدون تغییر و تبدیل اند قوله فائده انگ بفتح سزیه و فتح لام
 اسم دیوار است که روبروی لشکر کشند و در سندی قریب به معنی
 استمان در فارسی قدیم لغتی است بمعنی مقام و محل چون
 گلستان و دبستان و نظائر این بسیار است استمان بمعنی
 و غیر همان استمانت با آوردن الف ممدوده قبل از ان در سندی
 قدیم استمان بلفظ فانی فمخلط بهائی موز به معنی شین و محل و
 و مقام است علی الاطلاق که اکنون در عرف اهل هند تکلیف فقیه
 استمار دارد و اقوال آنگ بامد و انگ بامد در فارسی دیوار است
 که در پیش خندق کشند تا مردم در پس آن نشسته باشند و اهل اردو که
 بالفعل این را به سندی تغییر کنند مطلق دیواری را نامند و گویند
 که او در هر کی انگ گری الغرض دیوار یک طرف را گویند
 و لفظ استمان به معنی مطلق محیل و مقامی نیست بلکه جای انبوه
 و کثرت باشد چون گلستان و گومستان در یکستان بخارستان
 و نخلستان و بستان باید دانست که در سنسکرت استمان مطلق مکان
 را گویند و این هم باید دانست که در عربی و فارسی لفظ استمان
 بسکون محال است ازین رو اهل عرب و فارس ستان کبر سین
 شخص بخوانند و اهل سنسکرت به است خود ابتدا سکون میکنند و لفظ

کسر هین سستان راجان بزودی می گویند که بد است خود
 آنرا کسر تغییر نمی سازند می گویند که ما ابتدا به سگون می گنم حال آنکه
 غلط می گویند خاتمه مشتمل بر دو لطف و یک قبح لطف اول
 بدیع سه اعراض حاوی همه لغات مجتمعه برهان قاطع اعراض
 اول در تنبیه لفظ اندا آنکه مشتقات اول سرودن و سپس منظر مصدر
 بودن از ان راه بوده باشد که آن دیو که ره نامی اوست سوزید
 دیش انکند ه باشد که هسته آدم زاد پیش از وجود آدم است و چون
 آدم از بنی آدم موخر اگر گویند که این تقدیم و تاخیر از بهر رعایت
 لفظ سوم و چهارم است گویم که لزوم مالا یلزم است و تقدیم مصدر
 بر مشتقات لازم بل ازم است فقط با سنج اگر چه این تفسیر
 مرزا اسد غالب را است راست است مگر ابه فریب که شاگردان
 و مخلصان عقیدت مند را از راه می برد می بخارم که تقدم چهار قسم
 است یکی تقدم بالزبان چنانکه تقدم حضرت آدم علیه السلام
 بر جمیع انبیا و دیگر ذریات که مقوله مرزا اسد غالب است یکی
 تقدم با شرف که این را مرزا اسد غالب منید اند مانند
 شرف آنحضرت صلی الله علیه و آله بر حضرت آدم و جمیع انبیا علیهم
 السلام که آنحضرت صلی الله علیه و آله محتاج الیه حضرت آدم و جمیع
 انبیا و دیگر ذریات اند ازین نسبیل شرف مشتقات بر صدر
 است که سوای چهارده صیغه معروف و مجهول و صیغهای دیگر نماند

ظرف و آله و فاعل و مفعول و تصنیف و تکثیر و جمع این ها که می آیند
 و بران عاقلان صرف عمل می کنند و بعد از ضبط در قواعد نحو
 از این انواع معانی دقیقه مستفاد می گردند و بلفظش بر کس کمون خاطر
 کس دیگر گفتن می تواند پس این شرف مصدر را کجا حاصل درای
 این لای آبی آبار و در شا موار زیب تاج سلاطین می شوند و صدف
 که مصدر راست در کیه و وا فرودشان افتاده می ماند لا حول و لا قوة
 الا بالله من اینقدر سلم را چه اسود فقط این کافی بود که تقدم و تاخر مصدر
 و مشتقات اعتبار نسبت نه باند والد و مولود که نه ماه پس از قرار نطفه
 پیدا شود و شرف مشتقات بوجودات مذکوره واقعی است صاحب
 فرنگ رشیدی بگاشتن مصادر مع مشتقات و یا بگاشتن مشتقات
 مصادر کم التفات دارد و اگر دارد مشتقات را هم مقدم دارد چنانکه
 می نگارد اخروش و اخر و شبیدن خودش کردن تراب بر فتح شاهجه و
 چگونه آب و شراب و روغن و مانند آن و ترا بیدن و تراویدن مصدر
 شبیدن و شبیدن و شبیدن یعنی رومی و وحشت و افغان کنی
 شو نیز شو نیز بیدن شیار کردن اعراض ووم آوردن
 لغات مشهوره که آنها را بچه هم میدانند چه فائده پاسخ در نگاشتن
 لغات مشهوره و غیر مشهوره فوائد عوام و خواص است چه بر کس
 بقدر استعداد تجسس لغات میشود اعراض سیوم
 نشتن وزن بعض لغات مفتوح مضموم و وزن بعض لغات مضموم

مضوح پانچ چہ شعرا حركات ثلثہ را برابر دانند کہ در تقطیع شعر
نقصانی منیکرد پس وزن شعری است نہ صرفی اکنون سے
پڑویم کہ درین ترتیب لغات و مبتن لغات مشہورہ نہ ہرچ
متخصص لغات و نہ نقصان مرزا اسد اللہ غالب بود پس
جہاں تلم فرسود یاد آمد کہ اگر این اعتراض نکردی سیری
تعداد اعتراض ہای متبرہہ نکشتے لطف دویم
در اسناد کتاب برہان قاطع و فرنگ رشیدی و فرنگ
جہاگیر اسناد برہان قاطع حکیم محمد حسین تبریزی تخلص
برہان جمع لغات مجتہد برہان قاطع از فرنگ جہاگیر
و مجمع الفرس سروری و سرمد سلیمانی و صحاح الادو
حسین الانصاری کہ ہر یک حاوی لغات چندین کتاب
اند در عہد سلطان عبدالعزیز قطب شاہ انتخاب نمود و این
ایات فرمودہ جو برہان از رہ توفیق یزدان ہر این مجموعہ
را گردید جامع ہ بی تاریخ اما شش قصدا گفت ہ کتاب
نافع برہان قاطع ہ ششہ اسناد فرنگ رشید عبدالرشید
الحینہ المدنی التوی از فرنگ جہاگیر و سروری
فرنگ رشیدی را تالیف نمود و تاریخ فرمودہ گشت تاریخ و
از رویے قبول ہ باد فرنگ رشیدی مقبول ہ ۲۳
اسناد فرنگ جہاگیر از حکم اکبر بادشاہ با غارت

لغات از کتب مذکوره الذیل برداشت و برگزرا بجایش در عهد
 جهانگیر +++ ببادشاه فرنگ جهانگیری نام یافت چنانکه تاریخ
 اتماش در قوم مستع زهی فرنگ نورالدین جهانگیر پادشاه
 بحرین فرنگ ابوالمصور علی بن احمد بن منصور الطوسی
 فرنگ ابوالمفضل سعدی فرنگ ابراهیمی فرنگ آداب
 الفضلا تصنیف قاضی خان نذر محمد دلووی المعروف بدارال
 فرنگ استاد عبداللہ دینا پوری فرنگ اسکندری فرنگ
 تحفه الاحباب تصنیف حافظ اوی فرنگ جامع اللغات منظور
 نیازی حجازی فرنگ حسین و فانی فرنگ حکیم قطران فرنگ
 فرنگ سید الافاضل فرنگ دستور الفضلا فرنگ رساله البصیر
 فرنگ زو فال کو یاد جهان بویا مشهور هفت بخش تصنیف بدرالدین
 فرنگ سروری کاشی فرنگ سعید بن نصیر طاهر بن تیمم الغزوی
 که بنام خواجه نظام الملک نوشته و آن یک هزار دو بیت و پنج
 لفظ است مسی لسنن نامه نظامی فرنگ شرف نامه احمد
 سنیریه مشهور بابر اسیم فاروسیه فرنگ شیخ
 زاده عاشق فرنگ شیخ عبدالرحیم باری فرنگ
 بهارکد بکین فرنگ عایص فرنگ عایله فرنگ
 عجائب فرنگ عدنانک فرنگ
 قواعد بر بان فرنگ قایم طنبیر فرنگ

قتیة الطالبین فرنگ قتیة العان فرنگ لسان
 اشعرا فرنگ لغات دیوان حاقانی فرنگ لغات
 شاه نامه فرنگ محمد بن قیس فرنگ محمد مندوشاه
 منشی که بنام خواجہ عیاش الدین رشید تصنیف کرده
 فرنگ مختصر فرنگ مرزا ابراهیم بن مرزا شاه حسین
 اصفہانی فرنگ معیار جمالی فرنگ مولانا
 السداد سندی فرنگ مضمون شیرازی فرنگ
 مولانا مبارک شاه غزنوی مشہور بہ فخر تو اس
 فرنگ موید الفضلا تصنیف محمد لاد فرنگ موید العلویہ
 و سوائے این چہل و چہار فرنگ نہ جلد دیگر کہ اسم
 کتاب و مصنف معلوم نبود و تفاسیر و تواریخ و کتاب
 نرند و پانزد و دیگر کتب کہ تفصیل اسامی آن موجب
 تطویل است و از کتب نظم و دوا وین شعر کہ اشعار
 خان بطریق تمثیل مسطور است **تسبیح** لفاظ خوش و منکر
 کہ مرزا اسد اللہ غالب کہ در حق حکیم محمد حسن مغفور گفته
 تفصیل در بیان لفظ آورم صفحہ ششم جا در را اگر اشتن
 و ما در را آوردن بحیالی است در بیان لفظ آورم صفحہ
 ششم چنانکہ در آورم خون بود در آورم مالچو لیا است در بیان
 آرا صفحہ نهم بحیالی در اثر خوابیہ میں در بیان لفظ آفا صفحہ ہفتم

این بنده حذاجه ترازمی نماید در بیان لفظات صفحه
 با نودم این مرد کفی نه چشم دارد که بنده و نه دل دارد تا
 بداند در بیان لفظ آسا صفحه مقدم این مرد در تراخای
 متنازک در بیان لفظ افتار صفحه نوزدهم می نویسد
 که این شوریده مغز در بیان لفظ انجلیک صفحه ستم می نویسد
 مگر کلام دیوست و آموزگار این بزرگوار همان دیو بر عریوست
 در بیان لفظ اندا صفحه سب و کیم استغاث اول سرن
 و سپس منظر مصدر بودن ازان راه بوده باشد که آن دیو
 که ره نامی اوست در سویدای دلش انگته باشد در
 بیان لفظ بتا صفحه سب و چهارم بعد قدری نشوار تبار با
 موصده کسور به معنی گزار نوشت فقط ملا و دیگر می نویسد که
 چون پدید آمد که این عامی اعمی مصدا در رابی متول بای آید
 نمی نویسد در بیان جنس صفحه سب و پنجم کاش آن جنی که
 این لغت می آموخت بمن آشنا شود ملا در بیان لفظ بخش
 صفحه ایضا سب و پنجم می نویسد که غالب گوید مگر بخش پور
 بخش نبود که کفش آورد همانا همین را در خور است ملا در بیان
 لفظ لیل صفحه سب و پنجم می نکارد که انگی کردن زدنی ملا
 عبارت صاحب برهان قاطع است در صفحه سب و نهم که با جا
 به فتح تخانی لبیدی و نجاست مرد و راه را گویند که بول غلط

است مرزا اسد الله غالب می نویسد که هیچ کس نمی بیند که از ذن
 این کس چه فرو می ریزد ۱۱ در بیان لفظ باد باب در صفحه سی ام
 می نگارد که یارب این چند کلام ویرانه و غول کد امی بیابان
 است ۱۲ در بیان بر پشت صفحه ایضاً رقم میزند که این لغت را که نقل
 کرده است مگر از ارنائیس دیو آموخته باشد ۱۳ در بیان لفظ تد و
 صفحه سی و دوم است این ابرمن برست را ابرمن از گفتن کلمه حق
 صیانت می کند ۱۴ در بیان لفظ تمن صفحه سی و سیوم است این
 بی خردی نویسد ۱۵ در بیان لفظ تم صفحه سی و پنجم نگاشته
 و اسی بر وزگارین که به کد ام خرس در جوال شدم ۱۶ در بیان
 لفظ جبه هر صفحه سی و نهم می نگارد که بعد از دغذغه رفع ایلاوس
 می گوید ۱۷ در بیان لفظ دانگ صفحه چهل و سیوم است
 که بعد ازین همه فتخوار می فرماید ۱۸ در بیان لفظ دب صفحه پنجاه
 رقم می کند که آیا کسی از خم خوران و بیچار داران نبود که هر گاه
 این بیچاره آنگ نوشتن بر مان قاطع کرد و آن صفت مد
 جنون بود خون خرس به گلو میرسخت و به بینی می رسید و به کف
 پایی می مالید تا از سرخ سودا می رست و لب از زبان می لبت
 ۱۹ در بیان لفظ دیاس صفحه چهل و سیوم است که چنانکه صاحب
 بر مان قاطع در فارسی کور است در عربی نیز اصحی است ۲۰ در بیان
 لفظ ستاد بوزن قاف و صفحه چهل و نهم است مگر این بود العجب

غول صحرائی سخن است که مردم را در کام از راه می برد ۱۷
 در بیان لفظ سیاه و خش صفحه چهل و نهم است مگر این بی نبر از
 است آن زن دروغ گو است ۱۸ در تئیه لفظ غرک صفحه پنجاه و
 سیوم است که خبر سخنی که بود آنچه نیست ۱۹ در بیان لفظ
 قوس صفحه پنجاه و هشتم می آرد که در بر روان را آگهی باد که غول
 وادی گفتار طرفه با سنگی زده است ۲۰ در بیان قافله شد
 صفحه پنجاه و نهم است که این دکنی سوختنی شعر جامی را شنیده است
 ۲۱ در تئیه بیان کانون صفحه پنجاه و نهم رقم زد که آنچه در کالب
 و قالب خورده بود مگر می خورد ۲۲ در بیان لفظ کنگولی صفحه
 ششم موجود دکنی همه جا کج می رفت و اینجا و از گون خفت
 چون از کج روی کوفته و مند بوبر است باومی هیچ نباید گفت
 ۲۳ در بیان لفظ گزاردن صفحه شصت و دوم آورده که بذال نقطه
 نوشتن دیوانگی و بی خودی است ۲۴ در بیان لفظ نار صفحه
 سیاد و دوم است اگر متخو نیست جنون خواهد بود فقط در بست
 و چهارم بیان لفظ دیاس مرزا اسد الله غالب فرمود که جهان که
 صاحب بران در فارسی کو رست در عربی نیز اعمی می گویم که اعتنا
 بدریافت صحت و غلط لفظ دیاس بی ضرورت نکردم مگر این قدر
 می دانم که خود مرزا اسد الله غالب چه بصیرت دارد در فارسی
 مگر نندگان این اوراق را اظهر من الشمس خواهد بود و نیز در عربی هم که

سوانی فرمودن لفظ فنوس بر او مجهول که فارسی است مصدر
 تاشف و دو اسفاه و کاشتین بلهوس بدون داو و الف و لام
 بجای بوالهوس درین سی و سوم بیان لفظ نار بکلم می آرد
 که اگر تسخیریت جنون خواهد بود نگارنده این اوراق لفظ مشورا
 نه در عبارت کتاب عربی و نه در کتاب لغات عربی دید جبرائیم که
 مرزا اسد غالب از که شنید اکنون با گهی مرزا اسد الله
 غالب می پردازم که لفظ مشورا ساخته بیچاره فارسی دان است
 درست و صحیح شعر فحشین و نصبتین است و مشورا به فتح میم فنوس
 کردن یکی دیگر را مشوره بالضم آنکه بروی فنوس کنند مشوره تجرک
 الوسط آنکه او بر دیگران فنوس کند و آنکه مشوره بجای مشوره گویند
 غلط گویند بلکه مشور مصدر می است اگر چه این لفظ مشور بمعنی
 فنوس کردن تراشید فارسی دانان متأخرین است مگر مرزا
 اسد الله غالب که لفظ فارسی مستحدث را که پس از غلبه تازیان
 بر فارسیان تلفظش قرار یافت نمی پسندند لفظ عربی جمیل
 که مستقل اهل عرب هم نیست بلکه ساخته و پرداخته فارسیان
 متأخرین است در تقریر و تحریر چگونه پسندیدند لاجول و لاقوه الا
 باله خود فضیحت و دیگران فضیحت که چنانکه صاحب برهان در فارسی
 گوشت در عربی نیز اعمی فقط ۱۲ در بیان لفظ نیازم صفحه ستاد
 و ششم رطبت صلب است خط است ۳۵ در بیان لفظ نیازم اینها

مقتدا و ششم می نگار و که تصحیف خوانی این سرسامی سلم
 می نگارم که همه می دانند که در دنیا از سر آغاز داور می که نظر تفاوت
 جرایم مکافات آمانیز تفاوت چنانکه حبس و قتل و قطع دست و بینی
 و گوش علی الترتیب و التدریج و دیت و تاوان و جرمانه و ضرب تا زبان
 در ادیان سابقه و دیگر مذموب و ملت و توره حکومت ردا و دست
 نه دشنام و محس و حاکمان شرع مین بقوله تعالی ان الله یامر
 بِالْعَدْلِ وَالْاِحْسَانِ وَ اِتِیَ اِیْ ذِی الْقُرْبٰی وَ یَنْهٰی عَنِ الْفَحْشَآءِ وَ الْمُنْكَرِ
 وَ اَلْبَعِیْضُ لَعْنَةُ الْعَلَمِ نَد کرون ترجمه بدستی که الله تعالی امر می کند
 بعدل و احسان و بدادن عطا خویشان نزدیک را و منع می کند
 از فحش گفتن و نالالین و از ستمکاری خدای تعالی بندید بد
 شمارا کاش که نمایند گیرید فقط مکافات جرایم با الفاظ محس و منکر
 مقرر نفرمودند بلکه بدگیرند امب مروج حال تا اینکه در قانون
 عیسایان و ساسترند و ان هم سترای کردار نامنجان و دشنام
 و بدکلام نیت جز در جمهور کلام محس و منکر بدتر از حبس و قتل
 و ضرب و غیره است و عوب هم می فرماید جراحات انسان
 لما استیام و ولایتم ما جرح اللسان و علاوه ازین در غیبت
 هم کسی را بدگفتن بدتر ازین است چنانکه در قرآن است وَلَا تَجَسَّوْا
 وَلَا یُنَبِّئُكُمْ بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ اَیْثُ اَحَدٌ کُمْ اَنْ یَاکُلَ لَحْمَ اَخِیْهِ فِیْ تَاْفُکٍ مِّمَّوْا
 ترجمه و نه جاسوسی کنید و نه غیبت کنید بعضی شما بعضی را آید و مستاید

این کلام در حدیث آمده است
 در حدیث آمده است که هر که
 در حدیث آمده است که هر که
 در حدیث آمده است که هر که

یکی از آنها که خورد گوشت برادر خود که مرده باشد پس تفر شوید از رو
 و حدیث هم برین است الغیبة است من الزنا و رای بد گفتن
 مرد با هم ممنوع و منعی است که حدیث شریف بدین دال است
 اذکر فاحش منو نام و کفو اعن مسادیم ترجمه یاد کنید شما
 نیکی همی متوفی خود را و باز مانده شما از بد بهای او شان
 نه معلوم که مرزا اسد الله غالب با وجود ادعای خود با سلام
 خلاف قرآن و حدیث شریف و قانون عیسایان و بنا ستر
 مندوان و توره حاکمان که رهبر و از که مذمب و ملت اخذ کرده
 و حکیم محمد حسین آمرزیده زیاده از دو ملیت ساله را که شاید خاطر
 هم بجایش نمانده یاد این گاشتن چنین لغات ناپسند خویش که
 بواقع بسند و مفوظ سخنوران اهل زبان ایرانند چنین سخنان
 مذکوره بالا که گروه و ممنوع شریعت بل بر خاص و عام اند در
 حق وی گفته اند گران این کلام محسوس و منکر نیز مانند دیگر معلومات
 از بر فرد تم عبد الصمد با کمال و دانش فریاد مرزا اسد الله غالب
 مانده باشند با اینکه این جوهر از فروغ بی فروغی همون سه گوهر آورده
 ازل نمایان شد افسوس مرزا اسد الله غالب از باز پرس روز
 آخر اندیشه نداشت که چنین کلام محسوس و منکر پرداخت امروز از
 روز داور می که لایق مال و لایق نامی ترسم و یقین مسدادم
 که مظلومان دست تظلم بردارند از ان جمله حکیم محمد حسین هم باشند

از زمانه

تذکره فاحش که در میان
روز اولاد

دکتر

و گوید که داود را تو دانای همان و آشکارا که از مردم پس زیاده
از دو صد سال مرزا اسد الله غالب بنیشت درست ما را نادرست
انگاشته و غلط کرده دیگران با من نسبت نموده ما را بد بنا بساط
مخس و منکر و ساخت مرزا اسد الله غالب گوید حاشا ثم حاشا
که کلام مخس و منکر گفته باشم پس دست و قلم و داوات گوایم
دیند که از ما نوشته بود بل همان اوراق مرقومه کلام مخس و منکر
حاضر آید می گویم که هماندم سوا می ندمت از مرزا اسد الله غالب چه آید
اگر گوید که آموزگار بوزش پذیرفته خواهد بخشید آمم می گویم که بلاریب
غفارت مگر حق خود را نه حق دیگر را دانه زیر و عذرات ستمکار

والقوله قیومین لا یمنع الذین ظنوا معذرتهم ولا هم یعتبرون ترجمه
پس در آن روز نه کند سود آنها را که ستم کرده اند آنها بوزش آنها و نه
ایشان رضا مند ساختن خدا طلب کرده شوند فقط بعد ازین اگر اعمال
حسنه ستمکار سپندیده در گاه دادار روز شمار اند در اعمال حسنه
سندیده محسوب آیند والا آنچه شنیده است خواهد شد اللهم خففنا
من شدة و رفقنا و من سیئات اعمالنا اللهم وقتنا من المحمش
و المنکر و العجی و العیبه و من مساوی الاموات و جمیع اافات الدنیا
الآخرة اللهم اجعل قلوبنا خالیة عن الغرور و التهوؤة و العجب و التکبر
و الحسد و سوء الظن و منایة الهوی و مخالفة الهدی اللهم
خلصنا من ایثار الباطل علی الحق نفیتم شانه و کسرا عیبار غیره

این دعا را در روزهای
جمعه و شنبه بخواند

اللهم صل على خير خلقه محمد وآله الطاهرين المعصومين واصحابه المكرمين
 وارحم لسوء هذه الرسالة العاصي سعادت علي ولوالديه
 ولاساتذته ولاصحابيه يا غني الاعزنيما
 يا ارحم الراحمين قد حصل الفزع
 عن تسويد هذه الاوراق في
 يوم الجمعة التي
 وقعت في
 غرة محرم الحرام سنة
 ثمانين ومانتين لله
 من حجة النبوة
 صلى الله
 عليه
 وسلم

قطعه تاریخ این تاریخ طبع شد در کتاب تصنیفی که در مصر نام مصنفین تاریخ و آخر

حرف در مصر تاریخ طبع کتابی است فقط	
الکس که ز قول بر کان تر یافت	حرفی شنیده در حوالی این کتاب
میدان سخن خوشتر از اموز آخرف	دیر روز که از بی کسان باشد شیت

در مطبع احمدی واقع نیاید به دیلهائی با تمام اموجان طبع شد

